

تروریست‌های بد، تروریست‌های خوب!!

پس از رخداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در ایالات متحده آمریکا که منجر به مرگ بیش از ۳۰۰۰ تن مردم بی‌گناه گشت، دیوانسالاری جورج دبلیو بوش به‌همراه متحدین جهانی خویش جنگ همه‌جانبه و گسترده‌ای را بر ضد «تروریسم جهانی» آغاز کرد، مبارزه‌ای که هنوز نیز ادامه دارد و پایانی بر آن متصور نیست.

منطق حمله به افغانستان و سرنگونی حکومت طالبان آن بود که چون آن حکومت از تحویل سران و اعضای سازمان القاعده به آمریکا سر باز زد. بنابراین برای نابودی القاعده و دستگیری رهبر آن اسامه بن لادن باید حکومت طالبان سرنگون می‌شد. اشغال افغانستان سبب روی کار آمدن حکومتی شد که از همان آغاز دست نشانده آمریکا بود. حکومت کرزای پس از ۶ سال نه تنها نتوانست در افغانستان امنیت برقرار سازد، بلکه از هیچ‌گونه پایگاه مردمی برخوردار نیست، هر چند که غرب مدعی است این حکومت در «انتخاباتی آزاد» و با رأی مردم افغان برگزیده شده است. شش سال اشغال افغانستان به جای آن که سبب تضعیف طالبان شود، این جریان اسلامی را نیرومندتر ساخته است و با خروج ارتش‌های اشغالگر حکومت کرزای حتی یک روز نیز نمی‌تواند در آنجا دوام داشته باشد.

در عراق حکومت صدام باید به‌جرم داشتن سلاح‌های شیمیایی و میکروبی کشتار جمعی سرنگون می‌شد تا «صلح جهانی» برقرار بماند و با استقرار «دموکراسی» در این کشور، عراق به «برج روشنائی» خاورمیانه بدل گردد تا بتوان با آن الگو به‌خواست «دموکراسی» کشورهای اسلامی پاسخ گفت. اما دیدیم که با رفتن صدام، آمریکا و متحدینش عراق را تحویل القاعده و دیگر گروه‌های تروریستی دادند و اینک پس از گذشت ۳ سال هنوز نمی‌دانند چگونه می‌توانند خود را از آن لجنزار خون و وحشت نجات دهند. **بازمانده در صفحه ۱۵**

علی شاهنده

مسن بهگر behgar@iranliberal.com

چرا نهضت آزادی ساکت است؟

این روزها که حکومت اسلامی از برگزاری نشست چهل و ششمین سالگرد تاسیس سازمان نهضت آزادی جلوگیری نمود، بسیاری از آزادیخواهان این عمل را به‌درستی محکوم کردند؛ وقتی که گروه‌های نظامی و شخصی با قداره و باتوم و اسلحه‌ی گرم به‌عنوان مبارزه با بدحجابی به مردم بی‌گناه و بی‌سلاح، به‌ویژه زنان حمله‌ور شدند، تنها معدود سازمان‌ها و گروه‌های داخلی هم‌چون کانون نویسندگان و جبهه ملی به اعتراض و محکوم کردن یورش وحشیانه رژیم به مردم و مخصوصاً زنان پرداختند.

روی سخن من با ملی-مذهبی‌ها به‌ویژه سازمان نهضت آزادی است که مدعی قاطعیت و به تعبیر خودش «دارای چپ‌ترین مواضع در این طیف» است که چرا به‌جای بیانیه‌های تسلیت فوت فلان و بهمان به‌این امر مهم نمی‌پردازند؟

نهضت آزادی که برای عطسه‌ی رهبران فلسطین و درگذشت زن چندم فلان آیت‌الله اعلامیه می‌دهد، اما برای فاجعه‌ای اجتماعی که زنان را خانه‌نشین کرده و امنیت و حیثیتشان را سلب نموده، نمی‌تواند اعلامیه بدهد و آن را محکوم نماید؟

بی‌داد و سستی که بر زنان در ایران زیر عنوان مبارزه با بی‌حجابی می‌رود، غیرقابل توصیف است و این چیزی است که زنان فرهیخته به‌درستی آن را دریافتند و از اول انقلاب به‌مبارزه با آن برخاستند. به هر روی، زنان در آن فضای توهم‌زا، آگاهانه برای دفاع از حق پوشش و دیگر حقوق خود به‌میدان آمدند، اما به‌جای یاری و همدلی و هم‌زبانی از نهضت آزادی که حکومت را قبضه کرده بود، جز همراهی با آخوندها چیزی ندیدند و نشنیدند.

اصولاً تفاوت نهضت آزادی و ملی-مذهبی‌ها با حاکمان فعلی در چیست؟ **بازمانده در صفحه ۱۱**

سخنی بی‌پرده و بی‌پیرایه پیرامون نگرش آقای محمود راسخ به نوشتار «چپ و جایگاه آن» و نظریات ایشان در باره‌ی آن

زنگ‌ها برای همگان به‌صدا در می‌آیند اما به‌گفته‌ی مشهور «هیچ‌گوشی سنگین‌تر از گوشی که نخواهد بشنود، نیست»

گرامی مدیر و سردبیر نشریه «طرحی نو» - گرامی «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران»، با درود بسیار به شما به سبب هم‌ابتکار انتشار نشریه‌ای برای پخش اندیشه‌ها و هم‌همت و پشتکار شما در انتشار منظم و بی‌وقفه آن، پس از پیش‌درآمد کوتاهی سخنی با شما دارم و سپس توضیحاتی چند درباره برخی مطالب مندرج در نوشتار آقای محمود راسخ (شماره‌های ۱۱۲ تا ۱۱۸ آن نشریه) درباره نوشتار من «چپ و جایگاه آن» (شماره‌های ۱۰۷ و ۱۰۸ طرحی نو):

۱- پیش‌درآمد

این نوشتار اگر چه در پی نوشتار من «چپ و جایگاه آن» است و گر چه در مواردی ناگزیر اشاره و ارجاع به برخی مندرجات سلسله نوشتار آقای محمود راسخ درباره آن دارد، اما در مقام پاسخگویی به تمامی محتویات نوشتار ایشان نیست، زیرا نوشتار ایشان افزون بر آن که از آغاز تا پایان آلوده به‌زشت‌گویی و تهمت و تمسخر است (و از من دور باد که به‌معامله به‌مثل قلم بی‌ایلام)، نه‌نقد.

بازمانده در صفحه ۳

دیگر مقالات این شماره:

انقلاب پروتتری و برنامه‌ی آن: کارل کائوتسکی

اشک تمساح: برگردان به‌فارسی از بهروز عرفانی

شرکت چین سُرُخ: برگردان به‌فارسی از محمود راسخ و ...

رهبران سیاسی و نظامی اسرائیل مسرور بودند. آن‌ها می‌خواستند عباس را تضعیف کنند، زیرا او مورد اعتماد بوش بود و موضع گیری‌های او به سختی می‌توانست امتناع آنان در انجام مذاکرات واقعی را توجیه کند. آنان هر کاری را برای نابودی الفتح انجام دادند. برای نیل به این هدف اسرائیلی‌ها مروان برغوتی را دستگیر کردند. برغوتی شخصیت منحصر به فرد برای حفظ انسجام الفتح بود.

پیروزی حماس کاملاً در خدمت اهداف آن‌ها بود. از آنجا که نمی‌توان با حماس گفتگو کرد، پس نمی‌توان از تخلیه سرزمین‌های اشغالی صحبت کرده و شهرک‌های مستعمره را برچید. حماس دیو زمانه است، سازمانی است «تروریستی» و با تروریست‌ها هم نباید مذاکره کرد.

پس در این هفته، چگونه می‌توان در بیت‌المقدس کسی را یافت که خوشنود نباشد؟ ولی چگونه است که آنان مصمم‌اند هیچ «دخالتهی نکنند»؟

درحقیقت، رسانه‌ها و سیاستمدارانی که در طول سال‌ها، سازمان‌های فلسطینی را علیه هم‌دیگر برمی‌انگیختند، با اظهار رضایت به کنایه گفتند که «ما درست گفته بودیم، نگاه کنید که اعراب چگونه بجان هم افتاده‌اند. ایهود باراک حق داشت که سال‌ها پیش گفت کشور ما «ویلائی در میان یک جنگل» است.» اما، دور از چشم‌ها، می‌شد که بن بست و حتی وجود ترس را حس کرد.

تبدیل باریکه غزه به «حماسستان» شرایطی بوجود آورده که رهبران اسرائیل در انتظارش نبودند. پس چه باید کرد؟ آیا باید غزه را کاملاً منزوی کرده و اهالی را به حال خود گذاشت تا از گرسنگی بمیرند؟ آیا باید با حماس تماس گرفت؟ یا این که غزه را که بیشتر به خندق ضد تانک بزرگی شباهت دارد، دوباره تسخیر کرد؟ آیا باید درخواست کرد که نیروهای بین‌المللی سازمان ملل اعزام شوند؟ و در چنین صورتی، چه کشورهایی آن قدر دیوانه خواهند بود که به چنین جهنمی نیرو گسیل دارند؟

در طی چند سال، دولت ما [اسرائیل] برای نابودی الفتح تلاش کرده است. تا از این راه، از انجام مذاکره برای انعقاد هر قراردادی که ناگزیر باید به تخلیه سرزمین‌های اشغالی و برچیده شدن شهرک‌های مستعمره منجر شود، امتراز کند. امروز، در حالی که دولتیان ظاهراً به هدف خود رسیده‌اند، به درستی نمی‌دانند که با پیروزی حماس چه کنند؟

آنان با این تصور که چنین حادثه‌ای در کرانه باختری رخ نخواهد داد، خود را تسلی می‌دهند. چرا که می‌پندارند الفتح بر این منطقه حاکم است. و حماس پایه‌ای در آن جا ندارد. ارتش اسرائیل اغلب رهبران سیاسی حماس را دستگیر کرده است. و محمود عباس هم چنان قدرت را در این سرزمین در دست دارد.

این‌ها سخنان ژنرال‌ها است که بر منطق ژنرال‌ها هم تکیه دارد. اما، در انتخابات اخیر در کرانه باختری، حماس اکثریت را به دست آورد. در آنجا نیز صبر و شکیبائی مردم حدی دارد و رو به پایان است. مردم گسترش مستعمره‌ها، ادامه ساختمان دیوار، مداخلات ارتش ما، قتل‌های هدفمند و دستگیری‌های شبانه را می‌بینند. کرانه باختری نیز منفجر خواهد شد.

حکومت‌های پی در پی اسرائیل، مرتباً الفتح را نابود کرده و زیر پای عباس را خالی کرده و راه را برای حماس هموار نموده‌اند. آن‌ها نمی‌توانند مدعی شوند که غافلگیر شده‌اند.

پس چه باید کرد؟ هم‌چنان باید به تحریم عباس ادامه داد یا برعکس باید به او اسلحه داد تا بتواند به خاطر ما با حماس بجنگد؟ یا این که به کسب نتایج سیاسی ناچیز دل خوش کرد و یا با دادن چند خرده ریزه مسئله را فیصله داد؟ ولی هر چه که شود، آیا خیلی دیر نیست؟

(و اما در جبهه سوریه: آیا باید در ضمن خرابکاری در اقدامات بشارالاسد به منظور شروع مذاکره، به نشان دادن علائق صوری جهت صلح اکتفا کرد؟ یا به صورت مخفیانه و به رغم مخالفت آمریکائیان، به مذاکره پرداخت؟ یا این که هم‌چنان به بی‌عملی ادامه داد و هیچ کاری نکرد؟)

در حال حاضر، نه سیاستی وجود دارد و نه آن حکومتی که بتواند سیاستی تعیین کند.

پس چه کسی ما را نجات خواهد داد؟ ایهود باراک؟ باراک با پیروزی رقابت‌های درونی حزب کارگر برای رهبری این حزب در هفته اخیر، تقریباً به صورت خودبخودی به وزارت آینده دفاع منصوب شده است. چهره قدرتمند او و نیز تجربه وی به عنوان

اما رهبران حماس به این نتیجه رسیدند که غیر از نابودی سازمان‌های مسلح وابسته به الفتح که از محمود عباس دستور می‌گیرند، راه و آلت‌رناتیو دیگری ندارند. ایالات متحده به اسرائیل دستور داده بود که به این سازمان‌ها به میزان کافی اسلحه بدهد تا آنان قادر به مبارزه با حماس باشند. فرماندهان ارتش اسرائیل این امر را نمی‌پسندیدند چرا که می‌ترسیدند این تسلیحات در دست حماس بیافتد. (امری که واقعیت یافت). ولی حکومت اسرائیل طبق معمول از فرمان آمریکائیان پیروی کرد.

هدف امریکا روشن است. پرزیدنت بوش برای هر کشور اسلامی، یک رهبر بومی انتخاب کرده تا تحت محافظت آمریکا حکومت کرده و به دستورات آنان عمل کند. او در عراق، لبنان و افغانستان و نیز در فلسطین چنین کرده است.

حماس می‌پندارد که فرد انتخاب شده در غزه برای این وظیفه، محمد دهلان است. از سال‌ها پیش، چنین می‌پنداشتند که او را برای ایفای این نقش آماده کرده‌اند. رسانه‌های آمریکائی و اسرائیلی با تعریف و تحسین وی، او را به عنوان رهبری نیرومند، مصمم، «میان‌رو» (یعنی تسلیم به فرمان آمریکا) و «پراگماتیک» [عمل‌گرا] (یعنی گوش به فرمان اسرائیل) معرفی کردند. هر چه آمریکائیان و اسرائیلی‌ها بیشتر مجیز دهلان را می‌گفتند، همان قدر هم موضع وی در پیش فلسطینی‌ها سست‌تر می‌شد. به ویژه هنگامی که دهلان به قاهره سفر کرد، تصور کردند که برای دریافت اسلحه‌های موعود رفته است. در نگاه حماس، حمله به دژ الفتح در نوار غزه جنگی است پیش‌گیرانه. تشکلات دهلان و عباس مثل برف در زیر آفتاب فلسطین آب شدند. حماس به آسانی قدرت را در سراسر غزه بدست گرفت.

چگونه ممکن است که ژنرال‌های آمریکائی و اسرائیلی چنین محاسبه نادرستی بکنند؟ آن‌ها فقط قادرند که در زمینه‌های منحصر نظامی تصمیم بگیرند. یعنی این تعداد سرباز، این قدر مسلسل و ... اما بخصوص در مبارزات درونی، مسئله کمیت امری فرعی است. روحیه رزمندگان و احساسات افکار عمومی بسیار با اهمیت‌تراند. اعضای سازمان‌های وابسته به الفتح نمی‌دانند برای چه می‌جنگند. اهالی غزه از حماس حمایت می‌کنند، زیرا تصور می‌کنند که آن سازمان با اسرائیل اشغالگر پیکار می‌کند. در نگاه مردم، مخالفان حماس در زمره همدستان اشغالگران تلقی می‌شوند. اظهارات آمریکائیان در مورد هدفشان از تحویل اسلحه اسرائیلی به آنان سرانجام موجب محکومیت تشکلات وابسته به الفتح شد.

مسئله به بنیادگرایی اسلامی ارتباط ندارد. همه ملت‌ها در این زمینه به هم شباهت دارند. آنان از همدستان بومی اشغالگر خارجی متنفرند، چه نروژی باشد (نظیر کیسلینگ)، چه فرانسوی (مارشال پتن) یا فلسطینی.

در واشینگتن و بیت‌المقدس، رجال سیاسی از «ضعف شخصیت محمود عباس» ناراضی‌اند.

آنان اکنون در می‌یابند که تنها فردی که می‌توانست از هرج و مرج در باریکه غزه و کرانه باختری جلوگیری کند، یاسر عرفات بود. او دارای اقتدار طبیعی بود. مردم او را دوست داشتند. حتی مخالفان او نظیر حماس به او احترام می‌گذاشتند. او چندین تشکیلات امنیتی رقیب ایجاد کرده بود تا از انجام کودتا توسط یک تشکیلات واحد جلوگیری کند. عرفات قادر به مذاکره، امضای قرارداد صلح و تأیید آن توسط مردمش بود.

اسرائیل یاسر عرفات را هم‌چون هیولائی به ارابه اعدامی‌ها بست، او را در مقاطعه زندانی کرد و سرانجام به قتل رساند. فلسطینی‌ها محمود عباس را به جانشینی او انتخاب کردند، به این امید که آن چه را که آمریکائیان و اسرائیلی‌ها به عرفات ندادند، به او عرضه کنند.

اگر رهبران آمریکا و اسرائیل واقعا خواهان صلح بودند، برای امضای پیمانی با محمود عباس شتاب می‌کردند. آمریکائیان و اسرائیلی‌ها از او همه گونه تجلیل قابل تصور به عمل آوردند، ولی از پذیرش کلیه خواست‌های منطقی او خودداری کردند.

آنان به عباس امکان ندادند که حتی به نتیجه‌ای کوچک برسد. آریل شارون همه پرهای او را کند و سپس بسان «مرغی پر کنده» به استهزای او پرداخت. پس از این که انتظار فلسطینی‌ها در انجام اقدامی از سوی بوش به نتیجه‌ای نرسید، با امیدی همراه با یاس پنداشتند که آن چه را عباس از طریق سیاسی بدست نیآورد، حماس با روش قهرآمیز بدست خواهد آورد. بدین ترتیب، آنان به سازمان اخیر رای دادند.

دو خصلت و کاراکتر «طرحی نو» (که در هر شماره بر آن تاکید می‌شود) یکی پای‌بندی به دو اصل «تریبون آزاد» و «برای پخش اندیشه» است و دیگری «شورائی» بودن آن. مقتضای رعایت و تحقق این خصلت‌ها را به کوتاه سخن چنین می‌پندارم:

الف - «تریبون آزاد» یعنی برخورداری همه شرکت‌کنندگان در آن از آزادی در بیان حرف‌ها و نظریات خود در محیطی و جوی امن و مصون از تجاوز به حریم حرمت و حیثیت آنان، زیرا از بدیهیات است که آزادی و امنیت رابطه و وابستگی متقابل دارند و به اصطلاح دو روی یک سکه‌اند و یکی بدون دیگری متصور نیست.

و تاکید به «برای پخش اندیشه» توجه دادن به قصد شورا و نشریه ارگان آن به تدارک وسیله‌ای برای برخورد و تبادل نقادانه و راهنما و راه‌گشای اندیشه‌ها و آرا و عقاید است (که به مناسبت احساس ضرورت حتی صریحا به «مسائل جنبش سوسیالیستی چپ دموکراتیک ایران» محدود شده است).

ب - عنوان «شورای سوسیالیست‌های چپ» و «کمیته هماهنگی» آن، بررسی و نقد بی‌طرفانه «شورائی» و «هماهنگ کننده» درباره مسائل مغشوش و تفرقه‌انگیز «چپ» و نقد اصولی نظریات نویسندگان (عضو یا غیرعضو شورا) را نوید می‌دهد و انعکاس نظریه‌ای (به صورت بیان نظریه یا نقد و یا برخورد با نظریه‌ای) درباره مسائل «چپ» از سوی یکی از اعضای شورا در نشریه ارگان شورا بی‌هیچ نقدی از سوی «شورا» یا اعضای دیگر شورا، برای خواننده این تصور را پیش می‌آورد که اعضای دیگر شورا نیز با آن موافقت دارند. به گمان من روشن کردن این مساله در نشریه ضروری است.

پ - مسئولیت حفظ کاراکترهای نشریه «طرحی نو»، حفظ حرمت و امنیت نویسندگان (شرکت‌کنندگان در «تریبون آزاد» آن نشریه) و حفظ محدوده و ضوابط بیان و نقد اندیشه‌های مندرج در آن به‌عهد «شورا» و مدیران نشریه ارگان آن است. بدیهی است که تاکید و واگذاری مسئولیت محتوای نوشتارها به نویسندگان آنها، تنها ناظر به محتوای «اندیشه‌ها» است نه بیرون از مقولات اندیشه از جمله آلودن قلم به حملات شخصی و بی‌حرمتی و درشت و بدگویی و تهمت و افترا و مانسدهای آن. گرس چه بکاربردن شیوه ناپسند حمله علیه شخص به منظور زمینه‌سازی برای تخطئه اندیشه او سابقه‌ای دراز دارد، اما «طرحی نو» چرا باید بدان تن در دهد؟

اگر قرار باشد صاحب اندیشه‌ی مخالف در معرض ناسزا و بدگویی باشد، دیگر معنی تریبون آزاد و پخش اندیشه چیست؟

اعضای شورا و سردبیر آن نشریه محق نیستند به درج نوشته‌هایی که در تعارض و تناقض با اصول ماهوی و اعلام شده در آن نشریه: «تریبون آزاد» و «پخش اندیشه» است، اقدام کنند و تلخ‌تر و زشت‌تر این که خود شکننده این اصول باشند. چاپ و انتشار هر نوشتار و نقد باید موقوف به حذف بخش‌های مخالف این اصول (که مسلما تاثیر ماهوی در طرح هیچ اندیشه‌ای و یا نقد اندیشه‌ای ندارد) گردد. اگر جز این باشد و آن نشریه در برابر هر اظهار و بیان اندیشه‌ای یا نقد اندیشه‌ای عرصه تجاوز به حریم حرمت و حیثیت نویسنده و ناقد نیز قرار گیرد، برای کسی نه رغبتی به نوشتن و بیان اندیشه خود و یا نقد اندیشه دیگران در آن نشریه و نه حتا رغبتی به خواندن چنان نشریه‌ای باقی می‌ماند. و دریغ!

۳- نکاتی چند در باره‌ی محتوای نوشتارم

(چپ و جایگاه آن» و برخی برخوردهای آقای راسخ با آن: مورد نظر من در نوشتار «چپ و جایگاه آن» نه مارکس است نه مارکسیسم، بلکه (چنان که در سرلوحه آن آورده‌ام)، این نوشتار، جستاری است «به امید همگامی و هم‌زبانی چپ» و در دوم قوله: «جایگاه چپ» و «از کمونیسم و نظام کمونیستی چه می‌دانیم» به آن پرداخته‌ام. آقای راسخ از ابتدا راه خود را مطلقا از انگیزه و هدف نوشتار من «امید به همگامی و هم‌زبانی چپ» جدا کرده‌اند. ایشان «چپ» را «طیفی گسترده و هر بخش آن را آئینه‌ای از منافع طبقه یا قشری از جامعه» می‌دانند که «بخش بزرگی از تاریخ جنبش سوسیالیستی تاریخ مبارزات بخش‌های گوناگون آن با یکدیگر بوده است و میان این بخش‌ها سر تغییر و تعبیر نظرات مارکس، استراتژی، تاکتیک، وظایف، برنامه و خط‌مشی جنبش و احزاب سوسیالیستی مبارزات سختی انجام گرفته که منجر به انشعاب‌های متعدد شده است که هنوز ادامه دارد» و هم‌کاری و هم‌زبانی «چپ» را در کلیت آن ناممکن و (شکفت‌انگیزتر این که) حتا «نادرست و نامقبول» می‌دانند. (سطر ۶ و ۷ بخش اول نوشتار ایشان صفحه اول شماره ۱۱۲ طرحی نو) اما به گمان من:

رئیس ستاد ارتش و نخست‌وزیر موجب خواهد شد که او در دولت جدید موقعیت مسلطی داشته باشد. ایهود اولمرت در زمینه‌ای به کار خواهد پرداخت که وی به مهارت فوق‌العاده رسیده است. و آن عبارت است از طرفندهای سیاست‌بازانه. اما باراک نفوذ تعیین‌کننده‌ای بر سیاست خواهد داشت.

در حکومت این دو ایهود، ایهود باراک در مورد مسائل جنگ و صلح تصمیم‌گیری خواهد کرد.

تا کنون، تمام فعالیت‌های او، نتایج منفی ببار آورده است. او تا نزدیکی پیمانی با حافظ اسد پیش‌رفته بود ولی در آخرین لحظه، پشیمان شد. او ارتش اسرائیل را از جنوب لبنان عقب راند ولی با حزب‌الله که توانمند شده بود، گفتگو نکرد. او عرفات را وادار کرد تا به کمپ دیوید بیاید، ولی در آنجا به وی توهین کرد و اعلام کرد که مخاطبی برای صلح ندارد. این عمل ضربه‌ای کاری بر امکان صلح زد. این امر هنوز اسرائیلی‌ها را فلج کرده است. او بر خود می‌بالید که هدف اصلی‌اش «برداشتن نقاب» از چهره عرفات بود. او بیشتر به یک ناپلئون ناقص شباهت داشت تا ژنرال دوگل اسرائیلی.

آیا ماهیت او تغییر کرده است؟ چنین چیزی، به سختی باور کردنی است.

در درام‌های شکسپیر، دائما در لحظات پر تنش، «میان پرده»های کمدی وجود دارد. و البته نه فقط در درام‌های شکسپیر.

شیمون پرز، شخصیتی که پس از ۵۵ سال فعالیت سیاسی، حتی در یک انتخابات برنده نشده است، در این هفته، به مقامی که فکرش را نمی‌کرد، دست یافت. او به ریاست جمهوری اسرائیل برگزیده شد.

چندین سال پیش، من مقاله‌ای در مورد وی نوشته بودم که عنوان «فسانه سیزیف»* را داشت. زیرا که بارها و بارها، وی فاصله‌ای زیاد با موفقیت نداشت، ولی هرگز نتوانست آن را کسب کند. امروز با رسیدن به بالاترین مقام (البته مقامی بدون قدرت)، او دیگر خدا را نیز بنده نیست. البته وظیفه رئیس‌جمهوری تشریفاتی بوده و از محتوا خالی است. سیاستمداری تو خالی به مقامی تو خالی رسیده است.

امروز، هیچکس توقع ندارد که کاخ ریاست جمهوری شاهد فعالیت‌های داغی باشد. او حتما کنفرانسی در مورد صلح برقرار خواهد کرد، با شخصیت‌های تراز اول ملاقات خواهد کرد و سخنان پرطمطراق ایراد خواهد کرد و برنامه‌های عالی پیشنهاد خواهد کرد. خلاصه، هیاهوهای زیاد برای هیچ!

نتیجه مشخص این است که موضع ایهود اولمرت قوی‌تر شده است. او موفق شده تا پرز را بر ریاست جمهوری و ایهود باراک را بر وزارت دفاع بنشانند. در کوتاه مدت، موقعیت اولمرت تضمین است.

و در این مدت، در غزه تجربه ادامه دارد، حماس قدرت را بدست گرفته و گروه سه نفری متشکل از ایهود اولمرت، ایهود باراک و شیمون پرز، اشک تماش می‌ریزد.

* سیزیف توسط خدایان محکوم می‌شود که تا آخر عمر صخره‌ای را به بالای قله بکشد و بعد از پائین انداختن آن دوباره این کار را انجام بدهد. این احساس یهودگی بدترین مجازاتی است که انسان باید تحمل کند. به قول سارتر، افسانه سیزیف مفهوم یهودگی و بیگانگی احساس آن است.

سخنی بی ...

(تبادل نظر و همکاری به منظور رفع اشتباه‌ها و ابهام‌ها و کمبودها و گره‌گشایی و راه‌گشایی) نوشتار من است و نه دستمک پاسخی به پرسش‌های مندرج در آن، بلکه بخش بسیار بزرگ آن بیرون از مسائل مورد بحث و چهارچوب نوشتار من و بازگو کردن احکام و مفروضات یکی از فرقه‌های کمونیستی (به‌روایت خود ایشان کمونیسم مارکسی) و دفاع مطلق از آن و احکام و مفروضات آن است. آن‌چه هم به آن چهارچوب ارتباط دارد، نظریات ایشان و من در نوشتار ما منعکس است و نیازی به تکرار آن‌ها نیست (مگر اشاره‌ای کوتاه به نکاتی چند و توضیحی درباره‌ی نظریات دگرگون جلوه داده شده‌ی من که سپس خواهد آمد) و داوری درباره آنها با اعضای آن شورا و خوانندگان ارجمند «طرحی نو».

۲- سخنانی با شما

(و ضمنا با خوانندگان «طرحی نو» و شرکت‌کنندگان در «تریبون آزاد» آن: انگیزه اصلی من در دست زدن به این نوشتار نخست علاقه‌مندی به دوام و احترام و اعتبار مطبوعات، دوم علاقه و احترام به اعضای آن شورا، سوم اشتیاق به محفوظ ماندن شأن و اعتبار نشریه ارگان آن «طرحی نو» است.

اولاً- تصور وجود این همه بخش و طبقه و قشر در طیف «چپ» یک جامعه و همه در تعارض جدی منافع با یکدیگر و به مناسبت آن در چنان جنگ و ستیزی با هم (جنگ همه با همه) که همگامی و همزیانی آنها را در مبارزه با «راست» ناممکن می کند، دور از واقعیت است ...

ثانیاً- مارکس یکی از فیلسوفان مسلم است، اما هیچ چیز و پدیده‌ای مقدس نیست و از جمله احکام و نظریات فیلسوفان نیز نه تنها «مقدس و دست نزدنی و بی چون و چرا» نیستند، بلکه در درازنای تاریخ، همواره مورد نقد و تحلیل و بررسی و محک خوردن با اصول منطقی و آزمون‌ها و شرایط عینی و ذهنی مقاطع گوناگون تاریخی قرار گرفته‌اند و چه بسیار تصحیح و حتا مردود شده‌اند. نظریات و تئوری‌های مارکس نیز از این سرگذشت و سرنوشت جدا نیست و حتا در زمان حیاتش بارها مورد تجدید نظر خود او قرار گرفته است. حال:

الف- آیا دستکم این همه اختلاف درباره تعبیر و تفسیر نظریات مارکس که ایشان به آن اشاره می کنند، ناشی از ابهام و ناروشنی برخی از همان نظریات نیست؟ مسلماً هست. مارکس فیلسوف است و واضح نظریه و تئوری، نه طراح معنا و چیستان و به مسابقه گذاشتن کشف آنها.

ب- آیا این همه اختلاف در تعبیر و تفسیر که بنا به تأیید ایشان (موجب مبارزات سخت بین بخش‌های گوناگون جنبش سوسیالیستی و انشعاب‌های متعدد در آن‌ها شده) مانع بزرگ و مهم همزیانی و همگامی و موفقیت «چپ» در دستیابی به آرمان‌های مردمی خویش نیست؟ و آیا اقدام بسیار جدی و مسئولانه، آزاد و رها از بند و زنجیر تعصب‌ها، به بحث و گفتگو و تبادل نظر، با بهره‌گیری از منطق، دانش و آزمون‌ها، برای کنار نهادن نظریات نادرست و ناخوانا با واقعیت‌ها و امکان‌ها و توافق بر سر استراتژی و تاکتیک و وظایف و برنامه و خط‌مشی و دستیابی به هم‌کاری و همگامی، وظیفه «چپ» نیست؟ و چرا هم‌کاری و همگامی آنها ناممکن است؟ و شگفتی‌انگیزتر این که چرا «نادرست و نامقبول» است؟ آیا «درست و مقبول» این است که بخش‌های گوناگون سوسیالیستی «هم‌چنان به جان هم بیفتند و چرخ به کام «راست» بگردد؟

موضع‌گیری متکلفانه و متعهدانه در قبال تئوری‌ها است که مبارزات ضد استعماری و ضد استبدادی ملل را به ناکامی کشانده است و نمونه بارز و آشکار عملکرد و آثار شوم آن در سراسر جهان به ویژه آفریقا و آسیا و از جمله سرزمین ما ایران است. در عمل و آزمون‌ها است که شعار کمونیسم رنگ باخته و فریادهای انقلاب به خاموشی گرائیده و حتا احزاب کمونیستی نام خود را عوض و آن‌ها که به آن هم‌چنان پای بند مانده‌اند، دیگر موقعیت اجتماعی- سیاسی جالب توجهی ندارند (نمونه‌ی روشن آن سرزمین فرانسه است که حزب کمونیست آن با آن که نام خود را حفظ کرده از حدود ۳۵ در صد آرای انتخابات پس از جنگ جهانی دوم در انتخابات اخیر ریاست جمهوری به بیش از ۲ درصد آرا دست نیافت). آیا چه مقدار تجربه، چه اندازه شکست، چقدر ناکامی و چند میلیون قربانی دیگر لازم است تا ثابت شود تئوری‌ها هم نیازمند بازبینی و تجدیدنظر هستند؟ اما جای خوشوقتی است که در بسیاری از کشورها طبقات و لایه‌های گوناگون جامعه با عبور از قرن گذشته و آزمون‌های سخت و دردناک و خونین آن، باطل السحر این احکام و اوراد و زمینه‌ی مناسب برای حل مسایل و مشکلات اجتماعی را بدست آوردن آزادی و دموکراسی و حاکمیت ملی و حق مشارکت خود در تعیین شیوه اداره امور جامعه خویش یافته و با اتحاد خود به تدریج حکومت‌های خودکامه را وادار به قبول آن می کنند و همه جا با هم به پای صندوق‌های رای می‌روند. ضمناً این توضیح را هم بدهم که من نه تنها با استقرار نظام کمونیستی مخالف نیستم، بلکه چنان نظامی را هم هم‌خوان با خصوصیات ذهنی و اخلاقی خود و هم انسانی‌ترین شیوه زندگی می‌دانم و پیش از این فشرده‌ای از نظریات خود را در باره آن و شرایط عینی و ذهنی تحقق آن در شماره ۷۷ «طرحی نو» - تیرماه ۱۳۷۲ با عنوان «درباره کمونیسم به زبانی ساده» بیان کرده‌ام.

ادامه دارد

هم‌زیستی با بحران ...

اما پرسش ما می‌تواند چیز دیگری باشد: آزمون دخالت‌گری در حوزه‌ی سیاست، اما در اشکالی دیگر و بدیع و در گسست از پیش و اشکال سنتی و کهنه و این همه البته با آگاهی نسبت به ظرفیت‌ها،

آمادگی‌ها و توانایی‌های موجود و با پذیرش این واقعیت که فعالیت سیاسی در تبعید، در هم‌زیستی و هم‌بودی با بحران، هم‌واره با مشکلات، موانع و محدودیت‌های پایدار و ساختاری رو به رو می‌باشد خواهد بود. پس مسأله انگیز (پروبولماتیک) اصلی کار سیاسی در خارج از کشور، نه راه خروج از بحران، بلکه ادامه‌ی مبارزه و مقاومت به گونه‌ای دیگر، در واقعیت موجود یعنی در شرایط مشکلات، محدودیت‌ها و حضور ممتد و بی‌پایان بحران است.

اما پیش از این که وارد اصل بحث شوم، سه نکته را باید در این جا روشن کنم.

یکم این که من واژه‌ی «بحران» را در مفهوم کلاسیک، مرسوم و متداولش به کار نمی‌برم. بحران Krisis در یونانی به معنای عمل تصمیم‌گیری در شرایطی سخت و معشوش یا لحظه‌ی تعیین‌کننده در سیر تحول بیماری است. پس بحران روندی موقت و گذرا به سوی حالت عادی و بهبودی و یا به سوی مرگ و نیستی است. در چنین تعریفی، بحران نمی‌تواند مداوم باشد، از این رو صحبت از «وقوع بحران»، در دوران «پیش» و «پس» از بحران می‌کنند. در بحران، حالت «عادی» یا «غیر بحرانی» پیش از وقوع آن مفروض است. بحران شروعی و ختمی دارد. حال آن که در بحث من، بحران فرایندی پایدار و طولانی است. نه آغازی دارد و نه پایانی. من می‌توانم به‌جای این واژه از بیماری مزمن، وضع عمومی غیرعادی، ناتوانی بنیادین، نابسامانی یا ناکارایی ساختاری dysfonctionnement سخن برانم، اما چون این کلمات حق مطلب را به‌خوبی ادا نمی‌کنند، در (سو) استفاده از واژه «بحران» اختیاری به خود داده‌ام و در بحث خود هم‌واره این کلمه را به کار خواهم برد.

دوم این که در این نوشتار، من سعی می‌کنم، از نظرگاه خودم، اصلی‌ترین ریشه‌های بحران فعالیت سیاسی در خارج از کشور به‌طور عام و بحران ج.ج.د.ل. به‌طور خاص را به بحث گذارم. بحران «سیاست» به‌طور کلی (آنچه که «سیاست واقعاً موجود» می‌نامم) و بحران «فعالیت سیاسی» در داخل کشور، با این که در ارتباط با دو بحران اولی‌اند، موضوع کار من در این جا قرار نمی‌گیرند.

نکته‌ی سوم و آخر این که در این گفتار موجز، من به طرح سربت‌های ریشه‌های بحران و توضیح کوتاه آن‌ها می‌پردازم، شرح تفصیلی و تاریخی را باید به فرصت دیگری موکول کنم.

بحران کلان فعالیت سیاسی در خارج از کشور را در سه عامل ریشه‌یابی می‌کنم: در فرسودگی فعالان سیاسی و فقدان نوسازی و نوزایش در جهان خرد (۴) آنان؛ در جدایی دو گانه ذهنیت سیاسی از هستی اجتماعی نزد این فعالان و سرانجام و از همه مهم‌تر، در محدودیت‌های عینی و مجازی بودن پدیدارهای سیاسی در خارج از کشور. این‌ها آخرین بدین معناست که «سیاست» و «فعالیت سیاسی» در تبعید، در بیشتر برنامه‌ها، شعارها، مفهوم‌ها، گفتارها و شکل‌های ساختاری، بیش و کم غیرحقیقی هستند. تنها با آگاهی به محدودیت‌های عینی و دریافت مجازی بودن بسیاری از پدیدارهای خارج از کشور است که می‌توان «مقاومت» یا «مبارزه» در تبعید را در هم‌زیستی با بحران پایدار، بدون توهم نسبت به توانایی‌ها و ظرفیت‌های موجود، به پیش راند.

در باره‌ی ویژگی‌های بحران ج.ج.د.ل.، سه موضوع را به بحث می‌گذارم: مناسبات بحرانی حرکت جنبشی با احزاب سیاسی؛ پرسش امکان پذیرگی اتحاد فراگیر و سرانجام کسری فرهنگ دموکراتیک یعنی نفی پلورالیسم، عدم تساهل و زیر پا نهادن قراردادهای دموکراسی نزد همراهانی که از گرایش چپ می‌آیند و اکثریت ج.ج.د.ل. را تشکیل می‌دهند. با باور من اینان هم‌واره «امر گسست» از چپ‌توتالیتیر در تفکر و عمل را به سرانجام نرسانده‌اند.

بحران کلان فعا بحران کلان فعالیت سیاسی در خارج از کشور

۱. فرسودگی‌ها و عدم نوزایش

فعالیت سیاسی در خارج از کشور، بیش و کم از دیر باز، به‌ویژه در دوره‌ی تبعید دوم (جمهوری اسلامی)، با انفعال و رکود رو به رو بوده است. این را به‌صورت بارزی هم در حوزه‌ی عملی و هم نظری مشاهده می‌کنیم. یکی از علل اصلی این وضعیت را می‌توان در فرسودگی فعالان سیاسی و در عدم نوسازی و نوزایش در محیط سیاسی خارج کشور نشان داد. در این جا، از برآمدن نیروی تازه نفس، نو، فعال و جوان که در هر پدیدار زنده و شکوفایی‌ی جان‌نشین نیروی کهنه و سالخورده می‌شود... خبری نیست.

در دوره‌ی مبارزات ضد رژیم پهلوی در خارج از کشور (دو دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰)، پایگاه اجتماعی فعالیت سیاسی و اپوزیسیونی را هزاران محصل و دانشجوی اقشار بالا و متوسطی تشکیل می‌دادند که

پایگاه اجتماعی جوانان و دانشجویان مبارز اتکاء داشت و از چنین نیرویی «تغذیه» می‌کرد و انرژی می‌گرفت. از این لحاظ، «فعالیت سیاسی» این گروه‌ها و سازمان‌ها، با این که تا حد زیادی در آن دوره نیز، مجازی و محدود بود (برخلاف ادعاها و شعارهای پرطمطراق‌شان) اما به دلیل وجود همین نیروی اجتماعی جوان، پر شور، خودانگیخته و میلیتانت، تا میزانی از پویندگی، توانمندی و نوزایش برخوردار بود.

وضعیت امروز، اما، بسیار متفاوت است. با این که جمهوری اسلامی به مراتب بیش از دیکتاتوری شاه، انسان‌ها را به ترک کشور و پناهندگی سوق داده است (گرچه بسیاری امروز رفت و آمد به ایران دارند)، اما تعداد فعالان سیاسی خارج از کشور، در مجموع، قلیل، محدود و حتا رو به افول است. متوسط سن این افراد از پنجاه به بالا است. اکثر آن‌ها به نسل سیاسی دوران شاه و پایان عمر آن تعلق دارند. بسیاری درگیر کار روزانه برای معاش و دیگر مسایل و مشکلات زندگی در تبعیداند. در نتیجه فرصت چندانی برای فعالیت سیاسی ندارند و از این رو به صورت نامنظم در آن شرکت می‌کنند. در این دوران، نیروی اجتماعی جوان و فعالی در خارج از کشور وجود ندارد. تعداد قلیل جوانان و دانشجویانی که در شرایط سخت اقتصادی امروز (چه ملی و چه جهانی) به کشورهای خارج پناه می‌برند، نه تمایلی به کار سیاسی دارند و نه در آن‌چه که گروه‌های سیاسی موجود عرضه می‌دارند، جذابیتی می‌یابند که جلب سیاست شوند. در بهترین حالت، تعدادی از آن‌ها در فعالیت‌های فرهنگی با رنگ «غیر سیاسی» و انگشت شماری نیز به صورت ناپیکر در برخی تجمعات سیاسی شرکت می‌کنند.

در مجموع، جهان خرد سیاسی خارج از کشور هر روز پیرتر و فرسوده‌تر می‌شود و در برکاهش، از رشد، شکوفایی و خلاقیت و مبارزه‌گری militantisme خبری نیست. در این جا، نه خون تازه‌ای وارد می‌شود، نه تجدید قوایی و نه، با روی آوری نسل جوان به فعالیت سیاسی، نوسازی و نوزایشی انجام می‌پذیرد. پیامدهای مهم چنین وضعیتی که تغییر آن، با توجه به ساختار اجتماعی کنونی در خارج از کشور، ناممکن است، رکود و رخوت عملی و حتا نظری در حوزه «سیاست» و نوسازی فعالان سیاسی است.

امروزه، از جنبش فکری و نواندیشی، از نوآوری در تئوری و پراتیک (نظریه و عمل)، از ابداع شکل‌های نوین تجمع، سازماندهی و مبارزه که با روحیات و تحولات جدید همخوان باشد، چندان نمی‌توان سخن راند. در این‌جا، بینش سنتی از «سیاست» که «سیاست واقعا موجود» (۵) می‌نامم، شیوه‌های رفتاری و کارکردی گذشته که باطل و مردود شده‌اند... سرسختانه مقاومت می‌کنند و با بالا رفتن سن و فرسودگی ذهن، امکان تغییر و دگرگونی در فعالان سیاسی دشوار تر می‌گردد.

۲. جدایی دوگانه‌ی ذهنیت سیاسی از هستی اجتماعی

یک جدایی، همان جدایی جغرافیایی، یعنی دوری فعالان سیاسی خارج از واقعیت اجتماعی و جنبش‌های درون کشور است. در این باره اگر قیاس زمانی جایز باشد، ژرفای زمانی این جدایی را می‌توان بین یکریح سده تا نیم سده (یک یا دو دوره تبعید) برآورد کرد. با وجود همه امکانات مدرن امروزی در زمینه ارتباطات رسانه‌ای و رفت و آمد‌ها به ایران که به شناخت اوضاع داخل یاری می‌رسانند، بر هیچ کس پوشیده نمی‌ماند که دوری و جدایی ممتد و طولانی مدت از جامعه ایران و مردم‌اش، آن هم با چنین فاصله زمانی، از منظر دریافت تحولات فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی... و نسلی به ذهنی انگاری عظیم می‌انجامد، به‌ویژه نزد آن ذهنیتی که خواهان تغییر واقعیت عینی از برون واقعیت باشد.

اما، جدایی دوم، که جغرافیایی نیست ولی واقعی است، فقدان رابطه میان ذهنیت سیاسی فعالان ایرانی در تبعید (ذهنیتی که خواهان تغییر واقعیت سیاسی و اجتماعی در ایران است) و هستی اجتماعی و واقعی همین فعالان در محیط کار و زندگی‌شان در خارج از کشور است. اگر چه میان وجدان و معرفت سیاسی از یک سو و هستی و منافع اجتماعی و طبقاتی از سوی دیگر، رابطه‌ای مطلق، یک‌سویه، مستقیم و تبیین‌گرایانه (۶) در کار نیست و به‌قول معروف روشنفکرانی می‌توانند از موقعیت اجتماعی ممتاز خود به معرفت قیام بر علیه همین موقعیت (ممتاز) نایل شوند (فرمول جالب اما یک‌جانبه‌ی مارکس در مانیفست که کائوتسکی و لنین آن را عامیانه و مبتذل کردند)... اما با این همه، حداقل دریافت ماتریالیستی (غیر ایدئالیستی) از پدیدارهای اجتماعی و سیاسی ما را بر آن می‌دارد که

بنا به شرایط اقتصادی موجود آن زمان، برای تحصیل، راهی اروپا و آمریکا می‌شدند. اینان، در اوضاع و احوال ویژه آن سال‌ها که نیاز به یادآوری نیست، در بخش بزرگ‌شان به سرعت سیاسی می‌شدند و در مبارزات ضد رژیم و ضد امپریالیستی که کنفدراسیون جهانی سازماندهنده آن‌ها بود، شرکت می‌کردند. در آن دوره، فعالیت گروه‌های سیاسی و به‌ویژه سازمان‌های چپ خارج از کشور بر پایگاه اجتماعی جوانان و دانشجویان مبارز اتکاء داشت و از چنین نیرویی «تغذیه» می‌کرد و انرژی می‌گرفت. از این لحاظ، «فعالیت سیاسی» این گروه‌ها و سازمان‌ها، با این که تا حد زیادی در آن دوره نیز، مجازی و محدود بود (برخلاف ادعاها و شعارهای پرطمطراق‌شان) اما به دلیل وجود همین نیروی اجتماعی جوان، پر شور، خودانگیخته و میلیتانت، تا میزانی از پویندگی، توانمندی و نوزایش برخوردار بود.

وضعیت امروز، اما، بسیار متفاوت است. با این که جمهوری اسلامی به مراتب بیش از دیکتاتوری شاه، انسان‌ها را به ترک کشور و پناهندگی سوق داده است (گرچه بسیاری امروز رفت و آمد به ایران دارند)، اما تعداد فعالان سیاسی خارج از کشور، در مجموع، قلیل، محدود و حتا رو به افول است. متوسط سن این افراد از پنجاه به بالا است. اکثر آن‌ها به نسل سیاسی دوران شاه و پایان عمر آن تعلق دارند. بسیاری درگیر کار روزانه برای معاش و دیگر مسایل و مشکلات زندگی در تبعیداند. در نتیجه فرصت چندانی برای فعالیت سیاسی ندارند و از این رو به صورت نامنظم در آن شرکت می‌کنند. در این دوران، نیروی اجتماعی جوان و فعالی در خارج از کشور وجود ندارد. تعداد قلیل جوانان و دانشجویانی که در شرایط سخت اقتصادی امروز (چه ملی و چه جهانی) به کشورهای خارج پناه می‌برند، نه تمایلی به کار سیاسی دارند و نه در آن‌چه که گروه‌های سیاسی موجود عرضه می‌دارند، جذابیتی می‌یابند که جلب سیاست شوند. در بهترین حالت، تعدادی از آن‌ها در فعالیت‌های فرهنگی با رنگ «غیر سیاسی» و انگشت شماری نیز به صورت ناپیکر در برخی تجمعات سیاسی شرکت می‌کنند.

در مجموع، جهان خرد سیاسی خارج از کشور هر روز پیرتر و فرسوده‌تر می‌شود و در برکاهش، از رشد، شکوفایی و خلاقیت و مبارزه‌گری militantisme خبری نیست. در این جا، نه خون تازه‌ای وارد می‌شود، نه تجدید قوایی و نه، با روی آوری نسل جوان به فعالیت سیاسی، نوسازی و نوزایشی انجام می‌پذیرد. پیامدهای مهم چنین وضعیتی که تغییر آن، با توجه به ساختار اجتماعی کنونی در خارج از کشور، ناممکن است، رکود و رخوت عملی و حتا نظری در حوزه «سیاست» و نوسازی فعالان سیاسی است.

امروزه، از جنبش فکری و نواندیشی، از نوآوری در تئوری و پراتیک (نظریه و عمل)، از ابداع شکل‌های نوین تجمع، سازماندهی و مبارزه که با روحیات و تحولات جدید همخوان باشد، چندان نمی‌توان سخن راند. در این‌جا، بینش سنتی از «سیاست» که «سیاست واقعا موجود» (۵) می‌نامم، شیوه‌های رفتاری و کارکردی گذشته که باطل و مردود شده‌اند... سرسختانه مقاومت می‌کنند و با بالا رفتن سن و فرسودگی ذهن، امکان تغییر و دگرگونی در فعالان سیاسی دشوار تر می‌گردد.

بحران کلان فعالیت سیاسی در خارج از کشور

۱. فرسودگی‌ها و عدم نوزایش

فعالیت سیاسی در خارج از کشور، بیش و کم از دیر باز، به‌ویژه در دوره تبعید دوم (جمهوری اسلامی)، با انفعال و رکود رو به رو بوده است. این را به‌صورت بارزی هم در حوزه عملی و هم نظری مشاهده می‌کنیم. یکی از علل اصلی این وضعیت را می‌توان در فرسودگی فعالان سیاسی و در عدم نوسازی و نوزایش در محیط سیاسی خارج کشور نشان داد. در این جا، از برآمدن نیروی تازه نفس، نو، فعال و جوان که در هر پدیدار زنده و شکوفایی جان‌شین نیروی کهنه و سالخورده می‌شود... خبری نیست.

در دوره مبارزات ضد رژیم پهلوی در خارج از کشور (دو دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰)، پایگاه اجتماعی فعالیت سیاسی و اپوزیسیونی را هزاران محصل و دانشجوی اقشار بالا و متوسطی تشکیل می‌دادند که بنا به شرایط اقتصادی موجود آن زمان، برای تحصیل، راهی اروپا و آمریکا می‌شدند. اینان، در اوضاع و احوال ویژه آن سال‌ها که نیاز به یادآوری نیست، در بخش بزرگ‌شان به سرعت سیاسی می‌شدند و در مبارزات ضد رژیم و ضد امپریالیستی که کنفدراسیون جهانی سازماندهنده آن‌ها بود، شرکت می‌کردند. در آن دوره، فعالیت گروه‌های سیاسی و به‌ویژه سازمان‌های چپ خارج از کشور بر

پیامدهای مختلف ناشی از فقدان یا کمبود چنین رابطه‌ای را در نظر بگیریم.

جدایی نام‌برده بدین معناست که موضوع و مضمون «فعالیت سیاسی» فعالان سیاسی ایرانی در تبعید، یعنی مسایل سیاسی و اجتماعی جامعه ایران، کمتر رابطه‌ی علت و معلولی با واقعیت زندگی خود این فعالان در جوامع خارج کشور دارد. به بیان دیگر، انگیزه‌های که فعالان سیاسی ایرانی در تبعید را به «مبارزه‌ی سیاسی» سوق می‌دهد، تغییر اوضاع و احوال جامعه‌ای است که در آن زندگی نمی‌کنند و این انگیزه هیچ مناسبت و پیوند عینی، مادی، زنده و ارگانیکی با واقعیت وجودی (هستی اجتماعی) خود این فعالان در کشورهای غربی، در جامعه‌هایی که در آن زندگی می‌کنند، ندارد. هستی اجتماعی واقعی این افراد در جامعه‌ای که در آن زندگی و کار می‌کنند، خواسته‌ها و مطالباتی را در رابطه با مسایل و مشکلات زندگی در این سامان‌ها ایجاد می‌کند که هیچ تشابه و تقارنی با مسایل جامعه‌ی ایران ندارند، جامعه‌ای که این فعالان در آن نه زندگی و نه کار می‌کنند.

در یک کلام، مسئله را می‌توان چنین فرموله کرد: انگیزه مبارزه‌ی سیاسی، اجتماعی یا فرهنگی فعال سیاسی، اجتماعی یا فرهنگی در داخل کشور درد خود او در هستی سیاسی، اجتماعی یا فرهنگی روزمره‌اش است. اما انگیزه مبارزه‌ی سیاسی فعال سیاسی در خارج از کشور، درد خود او در هستی سیاسی، اجتماعی یا فرهنگی روزمره‌اش در جوامع غربی نیست، بلکه درد هستی انسان دیگری (در داخل ایران) است که ذهنیت فعال سیاسی خارج کشور می‌خواهد ترجمان سیاسی‌اش باشد... و یا «درد غربت» است که در این صورت، در طول زمان و در صورتی که دوران تبعید به درازا کشد، این «درد» کمتر انگیزه برای مبارزه‌ی سیاسی در خارج کشور و بیشتر انگیزه برای بازگشت به داخل کشور می‌گردد.

بدین ترتیب، در خارج از کشور و در حوزه‌ی سیاست، ما با جدایی دو گانه‌ای رو به رو هستیم. از یک سو، فقدان رابطه و پیوند میان ذهنیت سیاسی فعال سیاسی و هستی اجتماعی حقیقی او در جامعه‌ای که واقعاً در آن می‌زیید و از سوی دیگر جدایی ذهنیت سیاسی فعال سیاسی از آن هستی اجتماعی‌ای که این فعال سیاسی نه شناختی مستقیم از آن دارد و نه در بطن آن زندگی و کار می‌کند، اما دگرگونی آن را موضوع کار سیاسی خود قرار می‌دهد. در این جا ما با ذهنیت سیاسی‌ای سر و کار داریم که نه با هستی اجتماعی خود در ارتباط ارگانیک است و نه با آن هستی دور و ناشناسی که خواهان تغییرش می‌باشد. (روشن است که مخاطب ما در این جا آنها نیستند که در فعالیت‌های سیاسی جوامع غربی شرکت می‌کنند و مشغله‌ی اصلی‌شان نیز مسایل سیاسی، اجتماعی، اقتصادی... این جوامع است، اینان با تضادهایی که نام بردیم، چندان مواجه نمی‌شوند).

پیامدهای اجتماعی ناشی از جدایی دو گانه فوق، به ویژه جدایی دوم، فراوانند. از جمله، در میان فعالان سیاسی خارج از کشور، می‌توان از خصلت‌های ویژه‌ای نام برد که یا به اقشار میانی اجتماعی تعلق دارند و یا به اقشار رانده شده از جامعه‌ی اصلی خود. خصلت‌هایی چون ناپایداری در نظر و عمل، سست رایی، بی‌پرنسیبی، مسئولیت‌ناپذیری، دلمه‌ی مزاجی، قدرت‌طلبی، فردگرایی، خودمرکز بینی، ناتوانی در کار جمعی و مشارکتی، تناب در افراط و تفریط، فعال‌گری و کناره‌گیری، خوش‌خیالی و دل‌سردی... و این همه همراه با ذهنی‌انگاری شدید و کزافه‌گویی‌های بی‌پایان...

۳. محدودیت‌های عینی و مجازی بودن شکل‌ها، شعارها، فرمول‌ها... باید بپذیریم که خارج از متن واقعی زندگی، کار و فعالیت و برون از میدان اصلی مبارزه و مقاومت مردم و جنبش‌های اجتماعی در داخل کشور، دامنه‌ی «فعالیت سیاسی» در خارج، بسیار تنگ و محدود است. در این جا آن چه که به اصطلاح «مبارزه سیاسی» نامیده می‌شود، به‌طور عمده اگر نگوئیم کامل، شامل تبلیغات از راه دور علیه رژیم جمهوری اسلامی، حساس کردن افکار عمومی و نهادهای بین‌المللی نسبت به اعمال ضد بشری این رژیم و انجام برخی اقدامات اعتراضی... می‌شود. این گونه فعالیت‌ها در حمایت از مبارزات داخل و با هدف تحت فشار قراردادن رژیم ایران کاملاً ضروری و مفیداند و اهمیت‌شان را بیش از هر کس، مبارزان و فعالان اجتماعی داخل کشور، زندانیان سیاسی، زنان، دانشجویان... شناخته و ارجح می‌نهند.

اما موضوع بحث من در این جا مسأله‌ی دیگری است. مورد بحث من فاصله‌ی ژرف میان ادعاها، شعارها، برنامه‌ها، فرمول‌ها و شکل‌های سیاسی... از یک سو و از سوی دیگر واقعیت‌هایی است که این «کلمات» به ذهن متبادر می‌کنند. به عبارت دیگر، موضوع بحث من ناهمگونی ژرف میان «کلمه»، یا «مفهوم» سیاسی و «واقعیت»

تداعی کننده‌ی آن کلمه یا مفهوم است، ناهمگونی‌ای که بسیاری از مقوله‌های رایج در گفتمان سیاسی فعالان خارج از کشور را واهی یا غیرحقیقی می‌سازد.

از این منظر، ریشه‌ی بحران کلان فعالیت سیاسی در خارج از کشور را من، به‌طور عمده، در ناهمبانی میان واقعیت تداعی کننده‌ی «چیز» سیاسی و «واقعیت» واقعاً موجود نمایانگر آن چیز در واقعیت خارج کشور می‌دانم. بحران هنگامی پدیدار می‌شود که از چیزی سخن می‌رانیم و انتظاراتی از آن چیز داریم در حالی که واقعیت آن چیز در خارج از کشور همان نیست که در ذهنیت تاریخی ما نقش بسته است، بلکه واقعیت کاملاً دیگری است که با آن چیز مورد انتظار تنها در نام مشترک است و در نتیجه به هیچ رو نه می‌تواند و نه خواهد توانست انتظارات (بی‌جای) ما را برآورده سازد. سرچشمه‌ی بحران در این جا است، دلیل پایدار بودن بحران نیز در این جا است.

در این باره، مقوله‌هایی چون «مبارزه‌ی سیاسی»، «حزب»، «سازمان»، «اتحاد»، «جبهه»، «جنبش»، «الترناتیو» و دیگر فرمول‌هایی از این قبیل را در نظر بگیریم که از دیر باز پایه‌های اصلی گفتمان سیاسی را تشکیل می‌دهند. همه‌ی این‌ها، در شرایط خارج از کشور یعنی در جدایی‌ها و محدودیت‌هایی که نام بردیم، چون جدایی از متن جامعه و جنبش اجتماعی...، تا حدود زیادی مجازی (virtuel) هستند و با واقعیتی که تداعی می‌کنند، فاصله‌ی فراوان دارند. پدیدارهایی چون «حزب»، «سازمان»، «جبهه»... در خارج از کشور، چون حاصل فرایندهای واقعی اجتماعی نیستند، چون برآمد ضرورت‌ها و نیازهای خود جامعه و جنبش‌های اجتماعی در داخل کشور نیستند، چون ترجمان سیاسی نیاز واقعی، نیاز اقشار و طبقات اجتماعی به ایجاد نمایندگی‌های سیاسی خود نیستند، بیش از همه به ساخته‌های تصنعی و بی‌اساس می‌مانند. علت وجودی این دستگاه‌های صوری نیز، تکرار می‌کنیم، نه مناسبات برخاسته از فرایند طبیعی جامعه و اقشار آن به سوی احراز نمایندگی‌های سیاسی خود- صرف نظر از این که چنین امری در شرایط استبدادی تا حدود زیادی ناممکن است- بلکه روابط دوستی، خانوادگی، هم‌نشینی، حرفه‌ای، کمونته‌ای... و پاره‌ای خطرات سیاسی مشترک از گذشته: فعالیت در سازمان، زندان... و سرانجام نیروی روزمرگی و محافظه‌کاری در حفظ چیزی است که بیشتر نقش پناه‌گاه یا چتر حامی را برای افراد بازی می‌کند...

در این میان، هر از گاهی، بین این ساخته‌های تصنعی (منظور در این جا گروه‌ها و سازمان‌های خارج کشور است که پایه اجتماعی در داخل کشور ندارند)، شور شوقی برای «اتحاد» (با «همکاری» عملی اشتباه نشود) و «جبهه» ایجاد می‌شود که این نیز، چون از ضرورت‌های اجتماعی، از نیاز واقعی نیروهای مختلف جامعه به متحد شدن در عرصه‌ی نمایندگی سیاسی بر نمی‌خیزد، به همان سان تصنعی و صوری می‌آید و... لحظه‌ای می‌ماند و... زود سپری می‌شود.

بر جستگی‌های بحران جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک

بحران ج.ج.د.ل، بحران ناشی از شکل ساختاری آن، بحران شورایی هماهنگی آن، بحران پروژه‌ی سیاسی آن، بحران ناروشنی‌های آن، بحران «جنبشی» عمل نکردن یا «حزبی» عمل کردن آن، بحران هویت، بحران رشد... و این قبیل چیزها نیست و اگر هم جنبه‌هایی از تمامی این موارد نام‌بره را در خود داشته باشد، اما ریشه‌های اصلی و بنیادین بحران را باید در جایی دیگر جست.

از نظر نویسنده‌ی این سطور، بحران ج.ج.د.ل، بحران ناتوانی‌های ناشی از ساختار جامعه‌شناسیک فعالیت سیاسی در خارج از کشور، بحران ناشی از جدایی‌ها، محدودیت‌ها و مجازی بودن‌ها، بحران انفعال و ناتوانایی‌ها و فرسودگی‌ها است. این بحران، همان‌طور که اشاره کردم، پدیداری جدا از بحران کلان فعالیت سیاسی در خارج از کشور در سازنده‌های سه‌گانه‌ای که توضیح داده شد، نیست. از این منظر، با آنچه که رفت، می‌توان گفت که طرح اصلی ریشه‌یابی بحران ج.ج.د.ل را به معنایی انجام داده‌ام و نیازی به ادامه‌ی بحث نیست. اما با این همه، بحران جمهوری خواهان دموکرات و لائیک برجستگی‌هایی دارد که از ویژگی حرکت و طرح نو، نامسلم، ناشناخته و به اصطلاح جنبشی آن بر می‌خیزد و در نتیجه تجزیه و تحلیل خاصی را می‌طلبد. در این رابطه، سه مسأله‌انگیز (پروبولماتیک) را به بحث می‌گذارم: ۱- مناسبات بحرانی حرکت جنبشی با احزاب سیاسی؛ ۲- پرسش امکان پذیری اتحاد فراگیر در خارج از کشور و ۳- کسری فرهنگ دموکراتیک. لازم به تذکر نیست که من در این جا به جنبه‌ی کلان این بحران می‌پردازم و وارد بحث در باره‌ی تاریخچه، فرایند شکل‌گیری، ماجرای این یا آن نشست و بیلان حرکت چند

ساله هبویژه پس از نشست سراسری اول پاریس (اوت ۲۰۰۵) تا کنون... نمی‌شوم. این مباحث لازم و مفید را باید به فرصت دیگری موکول کنم.

۱. مناسبات بحرانی حرکت جنبشی با احزاب سیاسی

ج.ج.د.ل را من حرکتی سیاسی - جنبشی تبیین می‌کنم. بدین معنا که نه «حزب» و «جبهه» است، نه انجمن فرهنگی یا دموکراتیک (حقوق بشری) و نه شبکه‌ای از محفل‌های محلی، بلکه جنبشی است سیاسی، دموکراتیک، سراسری، کثرت‌گرا (پلورالیستی) و متشکل که در بطن آن افراد حقیقی - صرف‌نظر از تعلقات باوری، سازمانی یا غیرسازمانی... شان - در راستای آلترناتیوی سیاسی - نظری (که با «آلترناتیو سیاسی - ارگانیک» نباید اشتباه کرد (۷)) بر مبنای سه سازنده جمهوریت، دموکراسیسم و لائیسیت، گرد هم آمده‌اند. با این که تعریف جامع و مسلم و مسجلی از حرکت جنبشی حتا از جانب نظریه‌پردازان و عمل‌گرایان آن در کشورهای غربی به دست داده نشده و با این که خصلت جنبشی ج.ج.د.ل هیچ‌گاه در میان ما تئوریزه و مدون نشد، اما هم‌واره اکثر همراهان تمایل خود را به چنین نوع و شکلی از کار سیاسی، البته با درک‌های متفاوت و غالباً التقاطی، اعلام کرده‌اند. به عنوان نمونه، نظری که فوروم بی‌شکل و محتوا را در نشست اول پاریس طرح کرد و یا نظری که تا چندی پیش و شاید هم چنان تبدیل ج.ج.د.ل به حزب یا جبهه را پیش می‌نهد و سرانجام نظری که به کار سیاسی متشکل (جمعی و مشارکتی) و سراسری اعتقادی ندارد (طرفداران کار فرهنگی، کار محفلی...)، تا کنون با استقبال اکثریت و یا بخش بزرگ همراهان رو به رو نشده‌اند.

اما حرکت جنبشی، در سرشت خود، مسائل حل‌نشده، ناروشنی‌ها و بغرنج‌هایی دارد که از خصلت بدیع و متمایز آن نسبت به شکل‌های سنتی کار سیاسی و اجتماعی بر می‌خیزند. از این رو نیز چون پدیداری نو، ناشناخته و بی‌سابقه است (۸)، **حرکت جنبشی، در خود، بحران‌زاست.**

یکی از بغرنج‌ها یا مسائل حل‌نشده حرکت جنبشی، مناسبات دشوار و متضاد آن با احزاب سیاسی است. حرکت سیاسی - جنبشی، از آن‌جا که خود را حزب یا جبهه‌ای متشکل از احزاب نمی‌شناسد و در عین حال می‌خواهد در میدان «سیاست» و امر عمومی Res publica شرکت و دخالت کند، هم در رقابت با احزاب قرار می‌گیرد و هم قرار نمی‌گیرد. در رقابت با احزاب سیاسی قرار نمی‌گیرد چون از یک سو هدف خاص آن‌ها در تصرف قدرت سیاسی را دنبال نمی‌کند و از سوی دیگر اعضا و هواداران سازمان‌ها می‌توانند به **صفت فردی**، در راستای پلانترم سیاسی عمومی جنبش، در آن شرکت کنند. اما حزب سیاسی می‌تواند جنبش را رقیب خود شمارد چون فعالیت در جنبشی که مستقل و قائم به خود است، عملاً می‌تواند بر منافع حزب سیاسی سایه افکند و هویت و ضرورت وجودی آن را به زیر سؤال برد.

این مشکل، حتا در کشورهای دموکراتیک یعنی در آن‌جا که جنبش‌گرایی (۹) دارای سابقه و تجربه‌ای طولانی است، قابل ملاحظه می‌باشد. اخیراً مشاهده کردیم که چگونه سکتاریسم و هژمونی طلبی یک یا دو حزب چپ سنتی به فروپاشی جنبش ضد لیبرالی فرانسه انجامید (۱۰). جنبشی که پس از رأی مخالف اکثریت مردم به رفراندوم قانون اساسی اروپا، در بین نیروهای اجتماعی و چپ چپ فرانسه امیدها و انتظاراتی برانگیخت.

نمونه‌های دیگر تعارض منافع حزبی با حرکت جنبشی را در نشست سراسری اول ج.ج.د.ل مشاهده می‌کنیم. گروهی (۱۱) که موفق نمی‌شود برنامه و اراده‌اش را از طریق دموکراتیک به جمع اعمال کند، نه تنها، از همان لحظه، حرکتی که در آن شرکت داشت را ترک می‌کند، بلکه پس از شکل‌گیری ج.ج.د.ل به بایکوت (اگر نگوئیم مقابله با) آن می‌پردازد.

سرانجام باید گفت که مشارکت اعضای سازمان‌های سیاسی در حرکت‌های جنبشی گاه صوری و افتخاری است، بدین معنا که آنان اسماً حضور دارند، ولی در عمل کاری انجام نمی‌دهند و گاه واقعی و فعال است، اما در این حالت نیز عموماً پایدار نیست، بدین معنا که هنگام بحران، زمانی که کشتی جنبش با طوفانی سهمگین رو به رو می‌شود، یاران نیمه‌راه به دامان امن سازمان مادر باز می‌گردند.

خلاصه کنم. تعارض نام‌برده شاید در شرایط طبیعی، در متن فعالیت سیاسی واقعی در یک جامعه واقعی، جندان بحران‌زنا نباشد. در این حالت، سازمان‌ها و احزاب سیاسی می‌توانند فعالیت خاص سیاسی خود و هم‌چنین پایه اجتماعی خاص خود را داشته باشند و جنبش سیاسی نیز به هم‌چنین و این دو نوع حرکت به موازات هم، در کنار

هم، بدون تقابل و تنش جدی با هم به‌پیش روند. البته مشاهده کردیم که در همین حالت نیز مشکلات و موانعی جدی می‌توانند بروز کنند که به شایدگی حرکت جنبشی انجامد (نمونه جنبش ضد لیبرالی در فرانسه). اما در دنیای کوچک و محدود فعالان سیاسی ایرانی خارج از کشور، هم توجه به نفوذ و نقشی که تشکلات سیاسی می‌توانند ایفا کنند، بسا در جهت مثبت و سالم‌سازی و هم در جهت تخریب و مسموم کردن جو سیاسی، وضع به گونه‌ای است که چگونگی حل و فصل مناسبات بغرنج حرکت جنبشی با منافع سازمان‌های موجود، تا حدود زیادی، در سرنوشت حرکت نقش تعیین‌کننده ایفا می‌کند.

۲. پرسش امکان‌پذیری اتحاد فراگیر در خارج از کشور

باید بپذیریم که پروژه‌ی اتحاد فراگیر جمهوری‌خواهان دموکرات و لائیک، اتحاد دین‌باوران لائیک، ملی‌گرایان دموکرات و چپ‌های غیرتوتالیتیر (این گونه فرمول‌بندی، به‌ویژه در مورد جریان سوم، از من است)، در عمل با ناکامی رو به رو شده است. پرسش اصلی این است که آیا به‌طور کلی، در شرایط کنونی اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران و در خارج از کشور، امکان اتحادی فراگیر وجود دارد و به‌طور مشخص آیا آن سه جریان نامبرده در شرایطی هستند که بتوانند با هم اتحادی و یا حتا همکاری پیشرفته‌ای داشته باشند؟

در بخش پیشین گفتیم که غالب فرمول‌های سیاسی در خارج از کشور، چون خارج از متن واقعی اجتماعی خود قرار دارند، چون به صورت طبیعی از نیازهای حقیقی جنبش واقعی (سیاسی و اجتماعی داخل کشور) بر نمی‌خیزند... مجازی و صوری هستند. «اتحاد» یکی از همین فرمول‌های مجازی و همواره A la mode در گفتمان سیاسی خارج کشور و به‌طور کلی در «سیاست واقعاً موجود» است. شور و شیفستگی (؟) برای «اتحاد» چنان است که سازمان‌ها و احزاب سیاسی حتا در نام خود از پیشوند «اتحاد» استفاده می‌کنند: اتحاد مبارزه...، اتحاد انقلابی...، اتحاد جمهوری‌خواهان، اتحاد چپ، اتحاد کمونیستی، اتحاد فدایی، اتحاد ملی، اتحاد اسلامی... و جالب این‌جا است که هر چه بیشتر سیاست‌ورزان از اتحاد سخن می‌رانند، کمتر متحد می‌شوند و بیشتر در جدا ماندن، مختلف و متمایز می‌گردند: چیزی که روند واقعی و عمومی پدیدارهای سیاسی و اجتماعی روزگار ما را تشکیل می‌دهد.

اما در مورد اتحاد سه جریان ملی‌گرایان، دین‌باوران لائیک و چپ‌ها باید گفت که خواست ایجاد چنین اتحادی در برابر استبداد از دیرباز در جامعه‌ی سیاسی ایران مطرح بوده و نباید آن را ابداع جمهوری‌خواهان دموکرات و لائیک دانست، با این که اینان سهمی شایسته در طرح مجدد نظری و تا حدی عملی آن داشته و دارند (۱۲). اما این آرزو، در طول تاریخ معاصر ایران، هم‌واره با موانع و مشکلات بزرگی که از ویژگی هر یک از این جریان‌ها ناشی می‌شوند و ریشه‌های سیاسی، فرهنگی و تاریخی دارند، رو به رو شده است. شرح آن‌ها در این‌جا مقدور نیست، ولی همین بس گفته شود که از یک‌سو، حزب توده به‌منزله‌ی **عامل بیگانه و ضدملی** در ذهنیت سیاسی-تاریخی مردم ایران نقش بست و باعث بی‌اعتباری پدیدار چپ (سوسیالیستی/کمونیستی) در کشور ما گردید و از سوی دیگر، **تعصب نیروهای ملی و دین‌باوران بر ضد مارکسیست‌های ایران در کلیت‌شان کمک** به نزدیک شدن این روندهای مختلف و رفع بی‌اعتمادی‌ها نکرد. در آن زمان‌های حساس و تاریخی، تعصب ضد چپ ملیسیون مصلحتی به حدی بود که آن‌ها حتا خلیل ملکی سوسیالیست را که اعلام کرد حاضر است با مصلحت تا جهنم برود، در درون جبهه‌ی خود راه ندادند...

اما تجربه‌ی کار سیاسی در خارج از کشور، از دیر باز تا کنون، هم‌واره نشان داده است که در شرایطی که **حداقل همکاری‌ها و مشارکت‌ها** در امور دفاعی و حقوق بشری و گفت و شنود دموکراتیک در محل... انجام نمی‌پذیرند، سخن گفتن از «اتحاد»، «ائتلاف» یا «وحدت»... لفاظی و گزافه‌گویی‌ای بیش در انصراف از انجام همان حداقل‌های ابتدایی نیست.

علاوه بر آن، این تجربه می‌گوید که **مجامع اسلامی**، به جز افرادی نادر از آن‌ها که از انگشت‌های یک دست نیز شاید تجاوز نکنند، هیچ‌گاه، چه در زمان کنفدراسیون و چه در دوره‌ی اخیر، آمادگی و تمایلی واقعی و عملی در همکاری و مشارکت با **چپ‌های دین‌نمدار** از خود نشان نداده‌اند. از سوی دیگر، ملی‌گرایان نیز بیش از هر چیز امروز در گیر سامان دادن به‌صفت‌های کوچک، ناتوان و پراکنده‌ی خود هستند. وضعیت سخت پریشان اینان، علاوه بر این که ریشه در پرسش **ملی‌گرایی** چون پروژه‌ی آلترناتیوی برای امروز ایران دارد، از تغلب کیش شخصیت و رقابت‌های شدید فردی در میان آن‌ها

نتیجه گیری

بنا بر آنچه که رفت و به عنوان نتیجه گیری می گوئیم که فعالیت سیاسی در تبعید با مسایل و مشکلات عینی و اجتماعی (جامعه شناسیک) رو به رو ست. فرسودگی سیاسی و عدم نوزایش، جدایی دوگانه‌ی ذهنیت سیاسی از هستی اجتماعی، محدودیت‌های عینی و مجازی بودن پدیدارهای سیاسی در خارج از کشور... سه سازنده‌ی را تشکیل می دهند که هر کدام بحران‌زاینده. بحرانی که نه موقعیتی و موقت، بلکه ساختاری و پایدار است. **بحران کلان، بدین ترتیب، محصول شرایطی عینی است که تغییر آن به معنای پایان دادن به وضعیت تبعیدی است که این خود به معنای ختم اصل موضوع بحران، یعنی فعالیت سیاسی در خارج از کشور است.**

در بطن این بحران کلان و مداوم، بحران جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک دارای برجستگی‌هایی است که از ویژگی‌ها و تمایزهای نسبت به شکل‌های سنتی سازمانی و مبارزاتی ناشی می گردد. از آن میان به سه بغرنج اشاره کردیم: مناسبات بحرانی حرکت جنبشی با احزاب سیاسی، پرسش امکان‌پذیری اتحاد فراگیر در خارج از کشور و کسری فرهنگ دموکراتیک که این خود شامل نفی کثرت‌گرایی، نفی تساهل و رد قرار دموکراسی می گردد. در چنین شرایطی، پرسش اصلی ما در رابطه با بحران جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک و به طور کلی بحران فعالیت سیاسی در خارج از کشور نمی تواند چگونگی خروج از بحران باشد، امری که ناممکن است. اما می تواند چگونگی فعالیت سیاسی در هم‌زیستی با بحران باشد، امری که امکان‌پذیر است. این هم‌زیستی با بحران به معنای ادامه‌ی «مبارزه» یا «مقاومت» به گونه‌ای دیگر، در اشکالی دیگر و بدیع و در گسست از بینش و اشکال سنتی و کهنه و این همه با درک واقعیت موجود یعنی وجود مشکلات، محدودیت‌ها و مجازی بودن پدیدارهای سیاسی خارج کشور است. این «مبارزه» یا «مقاومت» را می توان در سه سمت موازی و مکمل یکدیگر به پیش برد:

- فعالیت‌های دفاعی، اعتراضی، حقوق بشری و افشاگرانه علیه جمهوری اسلامی... در همکاری (نه اتحاد یا ائتلاف، بلکه همکاری عملی بر روی موضوع‌های مشخص) با افراد و گروه‌های جمهوری خواه.
- فعالیت‌های نظری در تعمیق پروژه‌ی جمهوری خواهان دموکرات و لائیک بر مبنای جمهوریت، دموکراسی و لائیسیت و کار در جهت طرح و ترویج آن در افکار عمومی خارج و داخل چون بدیلی سیاسی - نظری در برابر بدیل‌های دیگر.
- آزمون دموکراسی مشارکتی، فعالیت سیاسی جنبشی، پلورالیسم، تساهل، چالش نظری، گفت و شنود دموکراتیک و هم‌زیستی در بحران... در گسست از بینش‌ها، شکل‌ها و شیوه‌های غیر (یا ضد) دموکراتیک. ۲۰ مه ۲۰۰۷

یادداشت‌ها:

- 1- structurel
- 2- conjoncturel
- 3- sociologique
- 4- microcosme
- 5- «سیاست واقعا موجود». پیش‌تر، در نشریه طرحی نو (شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران) و طی سلسله مقاله‌هایی، این موضوع را مورد بحث و مطالعه قرار داده‌ام. نگاه کنید به: «نقد سیاست در پرتو قرآنی از پرواگوراس و مارکس». سال پنجم، ۱۳۷۹-۱۳۸۰. شماره‌های: ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۵۰ و ۵۱. سایت اینترنتی طرحی نو: www.tarhino.com. در این جا، چهار محور اصلی آن را باز گو می کنیم. «سیاست واقعا موجود» عبارت است از:
 - 1- حوزه‌ی گفتار و کرداری تخصصی، حرفه‌ای، انحصاری و اختصاصی در زمینه‌ی آن چه که «امر عمومی» res publica می‌نامند و متعلق به همگان است. حوزه‌ای استوار بر تقسیم کاری اجتماعی و نظمی سلسله‌مراتبی که به صورت «طبیعی» و «عقلانی» در ذهنیت عمومی جلوه می‌کند.
 - 2- گفتگومانی «نجات‌بخشانه» یا «مسیحایی» (بنا بر این هم‌چنان آغشته به «دین خوبی» لیکن «سکولار») با وعده‌ی رستگاری بشر. توهم ساز و مطلق‌گرا. مدعی انحصاری «حق» و «حقیقت».
 - 3- بینش و منشی یک‌سونگر، یگانه‌ساز، سیستم‌ساز و ایقان‌باور. بنابراین در تقابل با آن بینش و منشی که «بغرنجی»، «چندگانگی» و «ناایقانی» را در «مرکز» قرار می‌دهد.
 - 4- نظر و عمل معطوف به دولت و قدرت، پس در نهایت و بالقوه آماده برای تبدیل شدن به روندی اقتدارطلب، سلطه‌گر و تمامت‌خواه.
 - 6- déterministe - déterminisme
 - 7- تفاوت اصلی آلترناتیو سیاسی - نظری با آلترناتیو سیاسی - ارگانیک در این است که اولی به مثابه پروژه‌ی جنبش اجتماعی mouvement social اپوزیسیونی و

ناشی می گردد. ملی‌گرایان نیز، جز نادر افرادی در میان آن‌ها که در ج.ج.دل فعالیت می‌کنند، هم‌واره با نگاه گذشته به چپ‌ها می‌نگرند و هنوز آمادگی ذهنی برای هم‌کاری و هم‌کوشی واقعی و عملی با چپ‌های آزادی‌خواه و دموکرات را ندارند. سرانجام به طیف چپ می‌رسیم که رکن سوم اتحاد را باید تشکیل دهد. اینان نیز، همان‌طور که در زیر اشاره خواهیم کرد، دچار کسری فرهنگ دموکراتیک در زمینه‌ی پذیرش پلورالیسم و تساهل و قرارهای دموکراسی هستند، عاملی که به نوبه‌ی خود سد راه ایجاد زمینه‌های اتحاد فراگیر می‌گردد.

۳. کسری فرهنگ دموکراتیک

ج.ج.دل. همراهانی را شامل می‌گردد که در اکثریت بزرگ شان از جریان تاریخی موسوم به چپ برآمده‌اند. چپی که، با تفاوت‌هایی ولی در بنیاد، لئینی - استالینی، یعنی ضد دموکرات و توتالیتر بود. اما یکی از ویژگی‌های اصلی ج.ج.دل در این بود و هم‌چنان نیز تا حدودی در این است که از آن سابقه در شکل سازمانی، عقیدتی و سبک کاری گسسته است. حال تجربه‌ی کار مشترک طی این مدت نشان داد که نزد پاره‌ای از همراهان، «امر گسست» به پایان نرسیده است. بار دیگر ثابت شد که عنصرهایی از آن گذشته‌ی تاریخی چنان نیرومند هستند که حتا در آن جا که انتظار شان نمی‌رود، دو باره سر بر می‌آورند و این خود حکایت از حقیقتی می‌کند که بینش، تفکر، رفتار، منش و شیوه‌های عمل... چپ توتالیتر ریشه‌های ژرف فرهنگی و اجتماعی دارند و زوال کامل، قطعی و بازگشت‌ناپذیر شان، اگر هم امکان‌پذیر باشد که نیست، نیاز به زمان طولانی و چه بسا تغییر نسل دارد.

این عنصرها که به حیات جان سخت خود، گه نهان و گه آشکار، ادامه می‌دهند، کدامند؟ اصلی‌ترین آن‌ها را می‌توان تحت عنوان کلی کسری فرهنگ دموکراتیک چنین شمرد: رد کثرت‌گرایی (پلورالیسم)، رد تساهل (۱۳) و عدم پذیرش قرار دموکراسی. جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک یا پلورالیست است، یعنی در بطن آن ایده‌ها، نظریه‌ها، برنامه‌ها، سلیقه‌ها، سبک کارها... مختلف، بر اساس پذیرش بنیادهای سیاسی و ساختاری حرکت، با هم در هم‌زیستی و جالش دموکراتیک قرار می‌گیرند... و یا پلورالیست نیست و در این صورت جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک موجود نیست. حال طی این مدت نزد همراهانی مشاهده کردیم که اصول پلورالیسم و تساهل، گرچه در حرف پذیرفته می‌شوند، اما در عمل زیر پا گذارده می‌شوند و به جای آن‌ها شیوه‌های مردود و مطرود گذشته باز می‌گردند. اینان با توسل به شیوه‌ها و سبک کارهایی که از گذشته به ارث رسیده‌اند، از جمله با آنتاگونیسم کردن غیرواقعی و تصنعی ائتلاف‌ها... عملاً راه هر گونه دیالوگ، برخورد آرا و عقاید و چالش نظری در جوی سالم، آزاد و به دور از آژیتاسیون و انگ‌زنی و اسم‌شب خوانی... یعنی راه هر گونه هم‌زیستی دموکراتیک را می‌بندند.

جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک یا دموکراتیک است بدین معنا که بر مبنای قرار دموکراسی عمل می‌کند و یا دموکراتیک نیست و در این صورت جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک موجود نیست. اصول این قرار دموکراتیک کدامند؟ اصل نظرخواهی دموکراتیک، اصل رای‌گیری دموکراتیک در همه‌ی سطوح پس از مشاوره و بحث و تبادل نظر کافی، اصل پذیرش رای اکثریت بر اساس اصل پیشین. بدین ترتیب، پذیرش قرار دموکراسی یعنی پذیرش این که هر گاه نظر پیشنهادی عده‌ای اکثریت آرای جمع را به دست نیاورد و در اقلیت قرار گرفتند، کوشش کنند، به جای قهر و کناره‌گیری و... در دور بعد نظرشان را به رای اکثریت تبدیل کنند. فرهنگ دموکراتیک، به یک معنا، یعنی پذیرش قاعده‌ی بازی دموکراسی هنگامی که در اقلیت قرار می‌گیریم. عدم پایبندی به دموکراسی در همین جا ست. این که در وسط بازی زیر قرار بازی زنیم. به قول شاعر: پشت به بازی کردن آن‌گه که بُرد پشت به ما کرد...

بدین ترتیب، بحران ج.ج.دل، در حقیقت، بحران کمبود یا کسری فرهنگ دموکراتیک نزد فعالان سیاسی ایرانی، از جمله نزد آنانی ست که هم‌واره، دانسته یا ندانسته، کوله‌باری از چپ توتالیتر را با خود حمل می‌کنند. آنانی که فرهنگ پلورالیسم و تساهل دموکراتیک و احترام به قرار دموکراسی را ملکه‌ی ذهنی و عملی خود نکرده‌اند. آنانی که با نظام فکری و کارکردی چپ سنتی تسویه حساب کامل نکرده‌اند. آنانی که «امر گسست» را به پایان نرسانده‌اند و یا، به گفته‌ی فروید، قتل پدر (۱۴) را به سرانجام نرسانده‌اند.

به اقتصاد کوتاه بدله گردد، این بدان معنی است که به بربریت باز خواهیم گشت.

ویرانی کنونی در روسیه نخست با تخریب قهرآمیز مزرعه‌های بزرگ در قالب شورش‌های دهقانی آغاز گشت و سپس ویرانی دهقانان بزرگ توسط کمیته‌های «دهکده‌های فقیر» راه را برای قحطی کنونی که همراه با خشک‌سالی و بد محصولی دهشتناک بود، هموار ساخت. به این عوامل باید مصادره‌های ویرانگر ارتش سرخ را افزود که ابعاد فقر را به اوج رسانید.

این چنین مصادره‌های خشونت‌آمیز توسط سربازان و یا کارگران گرسنه می‌توانند نزد ما نیز، هنگامی که اقتصاد خرده‌دهقانی نتواند از مازاد کافی برخوردار شود، به هر مهربانی پایان دهند. این امر حتی می‌تواند در دمکراسی نیز سبب جنگ داخلی گردد. سرمایه در دمکراسی، آنجا که پرولتاریای تکامل یافته وجود دارد، نمی‌تواند بدون در اختیار داشتن منته‌های دهقانان به جنگ داخلی دست زند. رژیم سوسیالیستی فقط از سوی [دهقانان] تهدید می‌شود. اما از آنجا که مصادره‌گران در بهترین حالت غله دهقانان را می‌گیرند، اما خود به هیچ وجه اضافه‌تولیدی از غله را نمی‌توانند به وجود آورند، در نتیجه این کارشان سبب می‌شود تا دهقان از تولید مواد خوراکی بیشتر بهراسد و در نتیجه وضعیت کارگران با تمامی خشونت‌هایی که بکار گرفته می‌شود، بدتر خواهد شد؛ این امر سرانجام سبب خواهد شد تا [آمرم] از رژیم نوین بی‌زار گردند و زمینه را برای پیروزی ضدانقلاب آماده سازند.

هیچ چیز به اندازه این روش برای حل مشکل کشاورزی ویرانگر نیست.

به آن باید لحظه مهمی را افزود. اقتصاد سوسیالیستی باید تا آنجا که ممکن است از بار کار هر یک از افراد بکاهد. این امر شاید برای بسیاری از کارگران از افزایش لذاذات مادی مهم‌تر باشد.

برعکس، مزرعه‌های کوچک [کشاورزی] فقط از طریق افزایش فشار به نیروهای کار خود می‌توانند باقی بمانند. تعداد اندک [چنین مزرعه‌هایی] همراه با انبوهی از کارکردهائی که باید انجام دهند، فرصت استراحت و سوز به آنها نمی‌دهد. حتی امروز نیز در این امر می‌توان سخت‌ترین تضاد میان دهقانان و کارگران صنعتی را یافت، زیرا هر چند [کارگران صنعتی] از ساعات کار خود می‌کاهند، کار اجباری روستائیان کاهش نمی‌یابد. این امر سبب می‌شود تا از یک سو روستائیان و به ویژه روستائیان پیر از «تنبل‌های» شهری به شدت نفرت داشته باشند و از سوی دیگر روستائیان جوان از زندگی در روستاهای متروک و کار طاقت فرسا گریزان شوند و به شهرها بروند. فرار از روستاها طی سده گذشته و تا جنگ جهانی یکی از نمودهای چشمگیر اجتماعی بود. مسلماً همین که بتوانیم نتایج جنگ را پشت سر نهیم و به وضعیت اقتصادی تقریباً عادی بازگردیم، این روند دوباره با سرسختی از سر گرفته خواهد شد.

این نمود نه فقط کارگاه‌های کشاورزی، بلکه هم‌چنین تعدیه تمامی جمعیت را به شدت به خطر خواهد انداخت. این خطر در جامعه‌های سوسیالیستی بسیار سترگ خواهد شد، هرگاه اجتماعی‌سازی و مزیت‌های آن برای کارگران فقط به صنایع محدود گردد و در کشاورزی بر مبنای همان الگوهای کهن روستا با مانده سرهم‌بندی شود.

هم‌چنین این چنین می‌توان موجودیت جامعه سوسیالیستی را به طور جدی به خطر انداخت. از بین بردن مالکیت بزرگ ارضی بنا به دلایل مختلف فاجعه ناپذیرکننده‌ای برای جامعه سوسیالیستی خواهد بود. اجتماعی‌سازی و امکان گسترش مزرعه‌های بزرگ برای [یک چنین جامعه‌ای] امری الزامی است. لیکن مبارزان سوسیالیست اقتصاد روستائی که تا چندی پیش از مارکسیسم چیزی نمی‌خواستند بدانند، اینک دست به دامن آن می‌شوند و چنین پاسخ می‌دهند: نیاز به یک شکل تولید به‌تنهایی برای تحقق آن کافی نیست. بلکه باید شرایط برای آن فراهم شده باشد. تکامل اقتصادی لیکن علیه اقتصاد روستائی نیست.

در این رابطه نخست باید متذکر شد که تأثیرات [تکامل اقتصادی] به نفع [اقتصاد روستائی] نیست. چند گاهی است که مناسبات میان مزرعه‌های بزرگ و کوچک کشاورزی کم تغییر کرده است. این امر نه فقط به تکامل اقتصادی، بلکه هم‌چنین به تکامل فنی مربوط می‌شود، امری که به برتری مزرعه بزرگ اعتبار می‌بخشد. هرگاه این برتری وجود نمی‌داشت، مزرعه بزرگ نمی‌توانست خود را به مثابه شکل کارگاه بارآور نشان دهد و در این صورت نگاه‌داری آن در چارچوب سوسیالیسم نه فقط امری نومیدکننده، بلکه هم‌چنین غیرضروری می‌بود. اتفاقاً ضعف فناوری مزرعه‌های کوچک سبب ناسازگاری آنها با جامعه سوسیالیستی است.

اعتراضی چون نیروی عملی جانشینی قدرت سیاسی عمل نمی‌کند در حالی که دومی به مثابه پروژه ی حزب سیاسی چون نیروی عملی جانشینی قدرت سیاسی عمل می‌کند.

۸- جنبش‌های اجتماعی برابر با mouvements sociaux. در باره ی معنا و مفهوم این مقوله، مضمون و ویژگی‌های «جنبش اجتماعی»، رجوع کنید به مقاله‌ی من تحت عنوان درباره‌ی پدیدار «جنبش‌گرایی»، طرحی نو شماره ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، سال نهم، ۱۳۸۴

۹- mouvementisme
۱۰- Mouvement anti-liberal: جنبش سیاسی- اجتماعی ضد لیبرالی در فرانسه که در جریان رفراندوم قانون اساسی و رأی «نه» مردم فرانسه به آن شکل گرفت و چندی بعد دامنه‌ای وسیع پیدا کرد. اما در جریان انتخابات ریاست جمهوری فرانسه، رقابت میان دو حزب کمونیست فرانسه و لیگ کمونیست‌های انقلابی (تروتسکیست) و به ویژه اقدام هژمونی طلبانه‌ی حزب کمونیست در تحمیل دبیر کل خود به عنوان کاندیدای جنبش ضد لیبرال برای ریاست جمهوری... باعث از هم پاشیده شدن این جنبش چند ده هزار نفری گردید.

۱۱- سازمان راه کارگر
۱۲- گروه کمونرها و سپس حزب رنجبران ایران بیش از دیگران در باره ی اتحاد سه جریان کار کردند. در مورد حزب رنجبران فرمول به کار برده شده عبارت بود از: اتحاد سوسیالیسم انقلابی، ملی‌گرایی مترقی و اسلام مبارز. می‌دانیم که شعار اسلام مبارز هنگامی که مشخص شد ابتدا سر از خمینی نه شرقی و نه غربی درآورد و سپس وقتی که سیاست حزب تغییر جهت داد و از مستبدین دینی سخن راند و بنی صدر را نماینده ی اسلام مبارز معرفی کرد... حکایت سرود گالیبا شد که در جوانی در برنامه‌های جشن عید کفدراسیون در پاریس می‌خواندیم: دیر است گالیبا... دیر است گالیبا... کاروان به راه افتاده است...
۱۳- tolérance

۱۴- فریود با حرکت از فرضیه‌ی داروین به این نتیجه رسید که انسان‌ها در ابتدا در طایفه‌هایی بدوی کوچک زندگی می‌کردند. در آن جا، پیرترین مرد طایفه، از روی حسادت، هر گونه رابطه‌ی جنسی- به غیر از خود- با زنان را ممنوع کرده بود. این پیرمرد همه‌ی زنان طایفه را در انحصار خود قرار داده بود و فرزندان را، یکی پس از دیگری، از محل دور می‌کرد تا مبادا با آن زنان آمیزش کنند. و این وضعیت ادامه داشت تا روزی که حادثه‌ای بسیار مهم رخ می‌دهد، به طوری که شاید از همان لحظه است که بشر پای به تمدن می‌گذارد:

«روزگاری، فرزندان که توسط پدر رانده شده بودند، گرد هم جمع می‌شوند. پدر خود را می‌کشند. سپس پدر خود را می‌خورند. با این عمل، آن‌ها به موجودیت پدرسالاری طایفه‌ی خود پایان می‌بخشند. با مجتمع شدن، آن‌ها به قدرت خود پی می‌برند و به انسان‌هایی پر جد و جهد تبدیل می‌شوند به طوری که موفق به انجام اموری می‌گردند که تا آن زمان از عهده‌ی آن بر نمی‌آمدند. به احتمالی شاید پیشرفتی... اختراع سلاحی جدید در آن‌ها این احساس برتری را به وجود آورده بود... خوراک توتمی totem، این اقدام فراموش نشدنی و جنایت کارانه، این نخستین جشن بشریت، شاید نقطه‌ی آغاز بسیاری از پدیده‌های بشری باشد: سازماندهی‌های اجتماعی، قیود اخلاقی، مذهب...» (فریود، توتم و حال پرشس این است: توتم چپ‌ها کیست یا چیست؟)

انقلاب پرولتری و ...

نیاز مواد خوراکی کارگران دستی در مزرعه‌های کوچک کمی بیشتر است، زیرا در این [مزرعه‌ها] بهره‌گیری از تمامی دستان که به خوبی انجام نمی‌گیرد، نقشی بازی نمی‌کند. اما علت اصلی عقب‌ماندگی این مزرعه‌ها در بهره‌گیری کم‌تر مساعد چارپایان بارکش است، امری که سبب می‌شود تا سهم مصرف [این چارپایان] از محصول بیشتر شود (۱۳۹). در حالی که در مزرعه‌های بزرگ املاکی یک چارپای بارکش محصول ۱/۱ هکتار از هر ۵ هکتار را مصرف می‌کند، به طوری که بازمانده محصول ۳/۹ هکتار برای تغذیه انسان‌ها و دام‌های سودمند باقی می‌ماند، در مزرعه‌های کوچک سهم تغذیه چارپای بارکش برابر با ۲/۶ تا ۳ هکتار از هر ۵ هکتار است، به این ترتیب اضافه محصولی که باقی می‌ماند، برابر با ۲ هکتار است ...

با توجه به مقدار نشاسته، نیاز کل علوفه چارپایان بارکش یک برابر و نیم نیاز خوراکی انسان است. پس می‌توان نتیجه گرفت که نگاه‌داری چارپایان بارکش در رابطه با بهره‌گیری خردمندانه از آنان و به کارگیری ماشین‌های دروکن هم‌چون دروهائی که با بخار آب کار می‌کنند و هم‌چنین داس‌های موتوردار از چه اهمیتی برخوردارند.

هرگاه مزارع بزرگ را تقسیم کنیم، در آن صورت بر روی همان مساحت به جای ۲۳ میلیون تن، می‌توان فقط برای ۹ میلیون نفر مواد خوراکی تولید کرد، مابقی ۱۳ تا ۱۴ میلیون نفر دیگر باید گرسنه بمانند و علاوه بر آن، بهای مواد غذایی بازمانده گران‌تر خواهد شد...
این ۱۳ تا ۱۴ میلیون که یا باید گرسنه بمانند و یا آن‌که مهاجرت کنند، حاملین فرهنگ نوین در آلمان هستند. پس هرگاه کشاورزی

قهر ارتش سرخ و قدرت مطلق پلیس در ارتباط قرار ندارد، بدون هر گونه مهارتی باور نکردنی می‌پردازند.

طی آخرین نسل انسانی در ایتالیا یک سلسله تعاونی‌های تولیدی کشاورزی به وجود آمدند. در سال ۱۹۰۶ طی یک گزارش رسمی اداری Enquete ۱۰۸ مزرعه تعاونی کشاورزی سرشماری شدند. از این تعداد ۸۸ [تعاونی] بطور کامل کار می‌کرد و ۲۰ [تعاونی] نیز در حال تأسیس بودند. از آن ۸۸ [تعاونی] ۱۸ تایشان تعاونی‌های تولیدی حقیقی بودند که با هم روی مساحتی نزدیک به ۱۸۷۳ هکتار کار می‌کردند، یعنی هر یک از آنها به‌طور متوسط مزرعه‌ای بیش از ۱۰۰ هکتار در اختیار داشتند. در کنار آنها ۷۰ تعاونی دیگر فعال بودند که زمین‌هایشان را بطور مشترک اجاره کرده، اما به‌طور جداگانه مورد بهره‌برداری قرار داده بودند.

یک پژوهشگر آلمانی در سال ۱۹۱۲ در این باره چنین تصویری را ارائه داد:

«هرگاه کلی بنگریم، در آن صورت نتایج تعاونی‌های اجاره‌ای از هر جهت مناسب است، تا کنون هیچ یک از آنها ناکام و یا ورشکست نگشته است» (۱۴۳).

تعداد این گونه تعاونی‌های کشاورزی از ۱۹۰۶ تا ۱۹۲۲ بیش‌تر شده و از رشد زیادی برخوردار بوده و از ۱۰۸ به ۴۰۰ رسیده، یعنی چهاربرابر شده است.

علاوه بر آن، در سده پیشین در ایالات متحده یک سلسله کلی‌های کمونیستی مذهبی شکوفا شدند و با موفقیت تعاونی‌های کشاورزی را به وجود آوردند.

۱۸۳۰ آقای واندالور Vandaleur تحت تأثیر اُون Owen (۱۴۴) در مزرعه خود در رلهاین Ralahine در ایرلند به یک آزمایش تعاونی با نتایج بسیار تحسین برانگیزی دست زد. متأسفانه آقای واندالور یک قمارباز بود، او ورشکسته شد و طلبکارانش تعاونی‌ای را که به‌وجود آورده بود، نابود ساختند، زیرا تعاونی فراموش کرده بود با او اجاره‌نامه‌ای را که ضامن ادامه کارش می‌شد، امضاء کند.

در ایتالیا نیز نخستین تعاونی اجاره‌ای سرنوشت مشابه‌ای داشت. این [تعاونی] نیز شکوفا شد و با این حال به‌خاطر زبونی زمیندار کلان از بین رفت. پرایر Preyer در این باره چنین گزارش می‌دهد...

«آقای دکتر موری Dr. Mori، نماینده مجلس و یک زمیندار ثروتمند در استانگو لومباردو Stango Lombardo در سال ۱۸۸۶ صد هکتار از زمین‌های خود را که تا آن زمان به یک مستأجر کلان اجاره داده بود، در اختیار تعدادی از دهقانان قرار داد که با هم یک تعاونی را بنیاد نهادند ... مدت قرارداد نخست ۲ ساله بود و می‌توانست بر مبنای شرایط مشابه تمدید شود. اما کار به آنجا کشیده نشد، زیرا صاحب زمین از خود تمایلی به تمدید آن نشان نداد. او از اتهامات و تحریکات همسایگانش غضبانی شده بود، زیرا آنها می‌ترسیدند که این آزمایش سوسیالیستی سبب افزایش کلان خواست‌های دهقانان و کارگران روستایی نواحی مجاور گردد، هم‌چنین خانواده‌ی خود او نیز وحشت داشت که او با دست زدن به چنین آزمایش‌هایی می‌تواند تمامی ثروت خود را بر باد دهد. بسیار تأسف آنکیز است که آن قرارداد تمدید نشد، زیرا آن [قرارداد] در هر زمینه‌ای نتایج خوبی به‌بار آورده بود. تعاونی توانسته بود در پایان سال نخست علاوه بر پرداخت مزدهای عادی سود سهام Dividende اندکی نیز بپردازد و این سود در سال دوم برای هر سهام‌داری تا ۱۰۰ لیره افزایش یافت. مالک زمین نیز علاوه بر اجاره‌بها سودی نیز که معادل سود تمامی اعضای تعاونی بود، دریافت کرد. هم‌چنین از نقطه نظر اقتصادی نیز مزیت‌هایی به‌دست آورده شد: در حالی که در گذشته دهقانان بر روی زمین زراعی اهمال‌کاری می‌کردند، اینک چون منافع خود را مد نظر داشتند، می‌کوشیدند با انجام ناگوارترین کارها تا آنجا که ممکن بود، محصول را افزایش دهند. هرگاه از ورطه اخلاقی و اجتماعی بنگریم، نتایج به‌دست آمده دلگرم‌کننده بودند. اعضای تعاونی کارگرانی بودند که قبلاً برای مستأجر پیشین زمین کار می‌کردند. در تشکیلاتی که آنها مجبور شده بودند، خود را سازماندهی کنند، بین آنها توافق خوبی وجود داشت و مدیریت که از کارگران و مالک تشکیل شده بود، از انضباط خوبی برخوردار بود» (۱۴۵).

این همه به‌طور زنده‌ای آدم را به یاد رهایی می‌اندازد. اما آن‌چه که در آغاز سده نوزدهم وجود داشت، در پایان همان سده برای کارگران معنائی دیگر داشت. رلهاین از خود اثری برجای نگذاشت. در عوض از تعاونی اجاره‌ای ایتالیا به‌زودی تقلید شد و سرنوشت آن دیگر به‌خلاق و خوی یک ثروتمند خیرخواه وابسته نبود. تعاونی‌های اجاره‌ای دیگری توسط اتاق‌های کارگران Arbeiterkammern (کارتل‌های صنفی) مناطق مختلف تأسیس شدند.

هرچند نمی‌توانیم به‌آسانی تمامی کشاورزی را اجتماعی سازیم، لیکن در یک رژیم سوسیالیستی مزرعه‌های بزرگ کشاورزی وظیفه مهمی را بر عهده خواهند داشت.

لیکن همین وظیفه محدود را نیز نمی‌توان به‌آسانی پیاده کرد. تکامل کشاورزی در مقایسه با دیگر شاخه‌های تولید کاملاً به‌گونه دیگری است، به‌طوری که در کشاورزی نه فقط مزرعه‌های بزرگ از موفقیت چندانی برخوردار نیستند، بلکه هم‌چنین در سازماندهی خود نسبت به کارخانه‌های بزرگ صنعتی عقب مانده‌اند. به‌همین دلیل به‌ندرت می‌توان اشکال سهام را [در کشاورزی] یافت. البته برخی از مزرعه‌های بزرگ در آمریکای شمالی و آرژانتین به‌خود شکل شرکت‌های سهامی را داده‌اند. لیکن این شرکت‌ها بیش‌تر به‌خاطر احتکار زمین تا تولید کشاورزی تأسیس شده‌اند و فعالیت خود را به‌گونه‌ای گسترده انجام می‌دهند (۱۴۰). هم‌چنین سندیکات‌ها Syndikat (۱۴۱) نتوانستند در کشاورزی نیرومند شوند. این امر مربوط می‌شود به‌سرشت ویژه آنها و نیز تا اندازه‌ای به‌مدیران این مزارع. زیرا آقایی که نمی‌خواهند استقلال مزارع خود را از دست دهند، خود را در سندیکاتی متشکل می‌سازند که در آن کشاورزی و صنعت در ارتباط با هم قرار دارند، هم‌چون تولید عرق (الکل) و شکر. تکامل اقتصادی کنونی در مقایسه با برخی از شاخه‌های صنعتی و معادن، شرایط را برای اجتماعی‌سازی مزرعه‌های بزرگ کشاورزی کم‌تر هموار ساخته است. پس هرگاه به‌طور مثال اجتماعی‌سازی تمامی معادن زغال‌سنگ و نه فقط برخی از آن معادن، به‌مثابه شکل خردمندانه یک‌چنین داد و ستدی نموده شود، با این‌حال نمی‌توان به‌همان‌گونه به‌اجتماعی‌سازی کشاورزی اندیشید. در این‌جا باید با اجتماعی‌سازی برخی از مزرعه‌ها که شرایط کاری مناسبی را عرضه می‌کنند، آغاز کرد تا بر اساس تجارب به‌دست آمده بتوان به‌تدریج این کار را ادامه داد.

عقب‌ماندگی کشاورزی مانع بزرگی [برای انجام این کار] است. شهر به‌کارگران انگیزه‌ها و امکانات آموزشی بسیاری را عرضه می‌کند، به‌طوری که آنها را در موقعیتی قرار می‌دهد تا بتوانند نارسائی‌های آموزشی خود را تا اندازه‌ای برطرف سازند. اما در روستا این‌گونه انگیزه‌ها و امکانات آموزشی تا به‌این اندازه وجود ندارند، امری که سبب می‌شود تا آنها به‌سادگی و تا اندازه‌ای از یاد برند که مکتب ناکافی روستایی به‌آنها چیزی آموخته است. در [روستا] مطالب خواندنی و تفریح و هم‌چنین فعالیت در اتحادیه‌ها آسان‌تر قابل کنترل هستند، انزوا [در روستاها] بسیار بزرگ‌تر است، به‌طور مثال با آن که قوانین مانعی نمی‌تراشد، [کارگران روستائی] در رابطه با سازمان‌های سندیکائی با موانع بزرگی مواجه‌اند. تمامی جنبش‌های سندیکائی کارگران روستائی در انگلستان هر چند که در آغاز بسیار امیدوارکننده بودند، اما پس از چندی به‌خواب رفتند. البته طبیعتاً نباید همیشه چنین باشد. باید انتظار داشت که جنبش کارگران روستائی که به‌تازگی در بسیاری از دولت‌ها پیش از آغاز جنگ و یا پس از انقلاب آغاز شدند، نیروی زنده‌مانی بیشتری را انکشاف دهند. اما در هر حال کارگر روستائی در مقایسه با اکثریت بزرگ برادران کارگر خود در صنایع از نقطه نظر تجربیات سندیکائی، دانش سیاسی و آگاهی همگانی بسیار عقب‌مانده‌تر است، امری که تحقق خودگردانی در کشاورزی را آسان نمی‌کند. یک سازمان صنفی نیرومند کارگران روستائی هم‌راه با شوره‌های کارگاه‌ها که کارکرد خوبی داشته باشند و به‌سازی مدارس روستائی پیش‌شرط‌های لازمی هستند که بدون آن نمی‌توان انتظار دمکراتیزه سازی مزرعه‌های بزرگ کشاورزی را داشت که توسط دولت و یا شهرها و روستاها خریداری و اجتماعی می‌شوند.

با این حال می‌تواند چنین نموده شود که کارگران روستائی با آموزشی خوب برای تشکیل کارگاه‌های تعاونی کم‌تر از همه از آمادگی برخوردارند، هر چند که در این رابطه اشکال تعاونی‌های تولیدی، رسته‌ای و یا شرکت‌های اشتراکی امر کاملاً علی‌السویه‌ای است. به‌نظر من شکل آخری برای مقصود ما مناسب‌تر است، زیرا [در این شکل] با تمامی تضادهائی که میان تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان وجود دارند، [این تضادها] در چنین با یکدیگر به‌مقابله برمی‌خیزند. لیکن تجربیات کارکردی مناسبی که با شکل تعاونی روستائی انجام گرفته‌اند، علیه آن سخن می‌گویند. کار «کمون‌های» بلشویستی روستائی روسیه در تمامی اشکال آن به‌شکست انجامید.

«همه چیز حکایت از موفقیت این آزمایش می‌کرد. و با این حال تا آغاز ۱۹۱۹ نزدیک به ۸۳ درصد از این کمون‌ها (که در تابستان ۱۹۱۸ بنیاد نهاده شدند) از هم پاشیدند، در میانه ۱۹۱۹ مابقی آنها نیز ناپدید شدند. اقتصاد شورائی که در پی آنها بوجود آمده، سرنوشت بهتری نداشت» (۱۴۲).

این ناکامی‌ها نتیجه طبیعت ضد مزرعه‌های تعاونی کشاورزی نیست، بلکه بیش‌تر نتیجه آن است که بلشویک‌ها به‌هر چیزی که با سازماندهی

اما آنجا که مزرعه بزرگ توانست خود را نگاهدارد، هم‌چنان با خانوار بزرگ پیوسته ماند. [مزرعه بزرگ] تعداد زیادی خدمه و نوکران و کلفتان عزب بی‌خانمان که در بیشتر موارد دارای «کودکان عزب» (۱۹۶) هستند، را ضروری می‌سازد. و حتی کارگران مزرعه‌های بزرگ که خانواده تشکیل می‌دهند، هم‌چنان در رابطه با مسکن و خانه‌داری به‌اریاب وابسته می‌مانند.

در کلتی‌های کمونیستی نیز یک‌چنین استقلالی وجود داشت. لیکن این [استقلال] برای انسان مدرن غیرقابل تحمل است. هرگاه چنین [استقلالی] را با بر جا نگاه‌داریم، در آن‌صورت تمامی تعاونی‌های کشاورزی را با خطر ناکامی روبرو خواهیم ساخت.

هراندازه یک رژیم پرولتری در جهت ارتقاء آموزش کارگران روستائی گام بردارد و آنها را به‌مثابه انسانی مدرن تربیت کند، باید به‌همان اندازه نیز برای آنها مناسبات آپارتمانی منطبق با حرمت انسانی بوجود آورد تا بتوانند کاملاً مستقل از مزرعه خانه‌داری کنند. فقط هنگامی که خانوار کوچک به‌طور انداموار (ارگانیک) از مزرعه بزرگ جدا شود، در آن صورت می‌تواند خود را در کنار کارگران باهوش و مستقل، با کشاورزی تطبیق دهد.

این همه ما را به‌یاد نمونه ایتالیا می‌اندازد. در آنجا برخلاف بسیاری از کشورها، تعاونی‌های کشاورزی بزرگ توانستند پیدایش یابند و خود را تثبیت کنند. آنها با آن که شرایط برای‌شان خوب نبود، توفیق یافتند، زیرا کم‌تر از خواست‌های مصرف‌کنندگان و بیش‌تر از خواست‌های محدود تولیدکنندگان پیروی می‌کنند. آنها نه برای تولید مواد خوراکی ارزان، بلکه برای کاهش بیکاری در میان کارگران روستائی بوجود آمدند. به‌همین دلیل نیز [این تعاونی‌ها] به‌کارگیری ماشین‌آلات در بخش هائی را که سبب زائده شدن نیروی کار گردند، رد می‌کنند. اما مزرعه بزرگ بدون ماشین‌آلات به‌زحمت می‌تواند بر مزرعه کوچک برتری یابد.

علت رشد تعاونی‌ها در کشاورزی ایتالیا را باید بیش‌تر به‌حساب وضعیتی گذاشت که در این کشور وجود داشت که برخلاف کشاورزی دیگر دولت‌ها، در [ایتالیا] مزرعه و خانوار تا اندازه زیادی از هم جدا هستند. دهقانان این کشور به‌طور پراکنده زندگی نمی‌کنند و بلکه در شهرک‌های روستائی کوچک متمرکزند. این امر کار تبلیغات سوسیالیستی و سندیکائی و سازماندهی تعاونی در میان آنان را آسان‌تر می‌سازد.

به‌همین دلیل نیز در ایتالیا فقط تعاونی‌های روستائی را نمی‌بایم و بلکه هم‌چنین با جنبش کارگران روستائی مواجه‌ایم که دائماً از توانمندی و مقاومت بیش‌تری که تا کنون شبیه آن‌را هیچ جای جهان نیافته‌ایم، برخوردار می‌شود.

بنای به‌اندازه کافی آپارتمان‌های سالم و دوست داشتنی با هزینه همگانی برای کارگران روستائی، آن‌هم جدا از مزرعه و متمرکز در مناطق مسکونی و هم‌راه با آن، بر خورداری کارگران روستائی از تحرک بیشتر، جنبش سندیکائی نیرومند، مدارس خوب روستائی - این همه پیش‌شرط‌های اجتناب‌ناپذیر برای تحقق مزرعه‌های بزرگ در کشاورزی سوسیالیستی هستند.

چرا نهضت آزادی ...

خانم‌هائی که در آن هنگام در آژانس هواپیمائی کار می‌کردند، نماینده‌ای به‌خانه‌ی طالقانی فرستادند که به‌فرا یاد ما برسد که عده‌ای با شعار یا روسری یا توستری به ما حمله می‌کنند.

«پدر طالقانی» (لابد این لقب از کشیش‌های فرنگی به‌ارث رسیده) به‌جای برخورد مسئولانه باواقعیت، کوشش در انکار آن کرد: «هیچ کس در جمهوری اسلامی زنان را به‌داشتن حجاب مجبور نمی‌کند و عناصری می‌کوشند یک جناح بزرگ انقلاب، یعنی زن‌ها را از انقلاب جدا کنند.» وی آنان را به‌صبر و سکوت دعوت کرد و محض احتیاط در ضمن توصیه فرمود که یک روسری مانند روسری ایندیراگاندی نخست وزیر هند از حیثیت آنها کم نمی‌کند!!

نظیر این سخنان را مهدی بازرگان از تلویزیون گفت و در محسنات روسری افزود که یک روسری سر را از گرد و خاک هم محفوظ نگه‌میدارد!

لابد شمردن مزایا و محسنات بهداشتی روسری یکی از ویژگی‌های نهضت آزادی و نشانه‌ی میانه‌روی این سازمان است!

مهندس بازرگان و پدر طالقانی زنده نیستند تا ببینند که حیثیت و جان انسان‌ها به‌ویژه زنان به‌عنوان مبارزه با بدجبابی چگونه بر باد می‌رود؛ و چگونه با مشت و لگد و باتوم به‌زنان حمله می‌کنند، تجاوز

در کنار این شاهد‌های عصر نو، تعداد دیگری شاهد نیز از گذشته وجود دارند. در گذشته مزارع بزرگ با تعاونی‌های خانگی پهناور بسیار موفقیت‌آمیز و شکل بسیار رواج یافته‌ای از کشاورزی بودند.

اما می‌توانیم تمامی این اشکال تعاونی‌های مزارع بزرگ را در مناسبات غیرمتمدن و یا غیرمدرن ببایم. این بیانگر آن است که رله‌این که در حوزه شهرستان کلر Clare قرار داشت، به‌بخش عقب‌مانده ایرلند تعلق داشت و کارگرانش از پست‌ترین نژاد ایرلند بودند (۱۹۶). از سوی دیگر قابل توجه است که همبائی‌های کمونیستی که دارای تعاونی‌های کشاورزی شکوفا بودند، از فرقه‌های مذهبی بسیار متعصب روستائی تشکیل شده و رها از هر گونه اندیشه مدرن بودند. برعکس آنها، کلتی‌های کمونیستی بر مبنای اندیشه‌های نوین سوسیالیستی و توسط عناصر آگاه تأسیس شده بودند، بر مبنای آموزش‌های اون، فوریه Fourier (۱۹۷)، کابه Cabet (۱۹۸) که هیچ‌یک از آنها نتوانست دوام داشته باشد.

می‌توان واقعاً بر این باور بود که وضعیت بربریت پیش‌شرط تعاونی‌های کشاورزی است و تحقق آن با انسان‌های مدرن ناممکن است. چه امری سبب ناکامی کلتی‌های کمونیستی مدرن گشت؟ یکی آن‌که بخش بزرگی از این کلتی‌ها در مناطق پرت و دورافتاده قرار داشتند و امیدوار بودند که می‌توانند در برابر تأثیرات ویرانگر سرمایه‌داری مصون بمانند و در عین حال از تمامی انگیزه‌های تمدن چشم‌پوشی کنند که برای یک انسان آموزش‌دیده امر بسیار دردناکی است. علاوه بر آن این کلتی‌ها نه توسط روستائیان، بلکه به‌وسیله شهروندان تأسیس شدند که حریف کار کشاورزی نمی‌شدند و دیر یا زود باید از آن کار زده می‌گشتند. همین‌که نخستین انگیزه‌های نو محو شدند و شوقی که هدف بزرگی را فرامی‌خواند، توسط کار یک‌نواخت روزانه فروکش کرد، اشتیاق بازگشت به‌محیطی که از آن بیرون آمده بودند، دوباره آشکار شد. تنها همین امر برای توضیح این نکته کافی است که چرا این کلتی‌ها به‌این‌گونه طی چند سال از یک‌دیگر دور شدند. اما با این امر نمی‌توان دعوا و مرافعه‌ای را که غالباً مزاحم زندگی آنها می‌شد، توضیح داد.

این امر را می‌توان به‌نمودی مربوط ساخت که بدان تا کنون توجه چندانی نشده است، یعنی به رابطه خانه‌داری و مزرعه کشاورزی.

در حالی که پیشه‌وری از همان آغاز در پی تولید کالاهائی است که تولیدکننده خود بدان‌ها نیازمند نیست و آنها را در برابر فرآورده‌هائی که بدان‌ها احتیاج دارد، به‌دیگران می‌دهد، در عوض کشاوری طی زمان‌های دراز تقریباً برای خانوار خود تولیدکننده کار می‌کرد و اینک نیز در مزرعه‌های کوچک بخش عمده این تولید برای نیازهای خودی تولیدکننده فراهم می‌شود.

به‌همین دلیل نیز مزرعه و خانوار در کشاورزی در رابطه‌ای تنگاتنگ با هم قرار دارند، در حالی که در صنعت دو چیز از هم کاملاً متفاوتی را تشکیل می‌دهند.

تکامل خانوار اما به‌هیچ‌وجه در سوبه‌ی مشابه مزرعه کشاورزی قرار ندارد: در حالی که این یک دائماً به‌بزرگ شدن گرایش دارد، آن دیگری خواهان خلاف آن است. با انکشاف هر چه بیش‌تر اقتصاد پولی، هرگاه فرد به‌مثابه عضوی از یک همبائی بزرگ‌تر فقط بتواند روی پای خود بایستد، در آن‌صورت هر اندازه خانواده‌اش قدرتمندتر باشد، به‌همان نسبت نیز نسبت به‌همبائی‌ای که در آن زاده شده است، از استقلال بیش‌تری برخوردار می‌گردد. از این دوران به‌بعد به‌تدریج خانواده به‌یک زن و شوهر و فرزندان خردسال‌شان کاهش می‌یابد. این گرایش که در جامعه‌های سرمایه‌داری از عامیت برخوردار است، سبب استقلال هر چه بیش‌تر فرد می‌گردد. این [گرایش] با آن که از نقطه‌نظر اقتصادی زیانبار است، اما آن‌چنان نیرومند گشته که توانسته است خود را در خانوارهای مزرعه‌های کوچک نیز جا اندازد. البته در شهرها کوشش می‌شود امتیازهای کارگاه‌های بزرگ را نیز برای خانوارها یافت، لیکن نه بدان گونه که چندین خانوار را در خانوار بزرگ‌ترین مستحیل ساخت، بلکه بر این سیاق که به‌نوبت هر یک از کارکردهای اقتصادی خانوار را از آن گرفته می‌شود و بنیادی جای آن را می‌گیرد، به‌طوری که کار خانگی دائماً آسان‌تر و کم‌تر می‌شود.

پیدایش خانوار کوچک مانع از پیدایش کارخانه‌های بزرگ صنعتی نگشت.

لیکن یک‌چنین کاهش بر کشاورزی که در آن مزرعه و خانوار با هم رابطه‌ای تنگاتنگ دارند، به‌گونه کاملاً دیگری تأثیر می‌نهد. [این گرایش] خانوار بزرگ را نابود ساخت و جای آن را به خانوارهای کوچک فراوانی داد. همراه با آن تمایل به‌فروپاشی مزرعه‌های بزرگ و تبدیل آنها به مزرعه‌های کوچک نیز شدت یافت و به‌این ترتیب راه بر پیشرفت مزرعه‌های بزرگ مدرن که برتری فنی آنها در کشاورزی در مقایسه با بسیاری از بخش‌های صنعت نه آن‌چنان نیرومند است، بسته شد.

سکوت‌هایی حاکی از وفاداری آنها به سنت‌های پوسیده‌ی مذهبی فاصله‌ی طولانی این مدعیان را با دموکراسی و آزادی و خردگرایی نشان می‌دهد.

شرکت چین ...

نُه مرد با کت و شلوارهای مشکی دست‌دوز، در پشت دیوارهای سرخ‌رنگ، هم‌دیگر را ملاقات می‌کنند. ژونگ‌نان‌های Zhongnanhai «دریای میانه و جنوبی» نام محل آرامی در مرکز پکن است که زمانی جزئی از شهر ممنوع بود و در آن قیصر چین، زنان صیغه و خواجه‌های دربار مشغول دسیسه بودند.

تعدادی از ساختمان‌ها به دوران فئودالی چین تعلق دارد و از زمانی که حزب کمونیست چین دفتر مرکزی خود را در این شهر ایجاد کرد، ساختمان‌های دیگری به رنگ‌های خاکستری و سفید به این مجموعه اضافه شده است.

در بخش جنوبی این پناهگاه، آن‌نُه تن جلسه‌ی کمیته‌ی دائمی دفتر سیاسی حزب کمونیست، نیرومندترین مقام را در چین تشکیل می‌دهند. مذاکرات در این جلسه‌ها همانند جلسه‌های مدیران مؤسسات حرفه‌ای انجام می‌گیرد. شرکت کنندگان منتخب مردم نیستند و در اداره‌ی مملکت اجازه‌ی نظارت به کسی نمی‌دهند. اجازه‌ی حضور دوربین‌های عکاسی داده نمی‌شود و از این رو در اخبار شب، شرکت کنندگان از یک دیگر تعریف و تمجید نمی‌کنند.

هیچ یک از این گروه خاکستری پوش، از قهرمندی که او را برجسته سازد، برخوردار نیست: رئیس دولت و حزب آقای هو جینتاو Jintao Ho ۶۴ ساله و هشت همکار او که اعضای این کمیته را تشکیل می‌دهند، همگی از تکنوکرات‌های نمونه‌وارند. آقای هو جینتاو، پسر یک بازرگان جای از ایالت جیانگسو و مهندس نیروگاه هیدروالکتریک است. اعضای دیگر، مهندسان برق، متالورژی یا زمین‌شناسی می‌باشند.

هر مطلبی را که دفتر سیاسی حزب کمونیست چین مورد شور قرار می‌دهد و درباره‌ی آن تصمیم می‌گیرد، بر زندگی ۱/۳ میلیارد چینی و به‌طور روز افزون بر زندگی جهانیان اثر می‌گذارد. اگر چین یک کشور نبود، بلکه شرکت بزرگی می‌بود، به‌عنوان مثال شرکت سهامی چین سرخ، می‌شد گفت که دفتر سیاسی حزب هم هیات مدیره‌ی این شرکت و هم شورای نظارت بر هیات مدیره است.

و اگر آقای هو جینتاو را یک کادر حزب کمونیست تجسم نکنیم، بلکه رئیس شرکتی سرمایه‌داری، شرکت‌های بسیاری مشتاق می‌بودند که وی را به‌عنوان رئیس شرکت خود استخدام کنند، زیرا رقبای او در کشورهای سرمایه‌داری، بیلان موفقیت‌هایی را که وی و مدیران کمونیست همکارش به‌دست آورده‌اند، در خواب هم نمی‌توانند تجسم کنند.

روزی نیست که کنسرن عظیم سرخ آسیا، اعداد و ارقام و دست آوردهای تازه‌ی اقتصاد خود را به‌جهانیان عرضه نکند. و هر چه رؤسای ناتوان دولت‌های غربی از جورج دبلیو بوش گرفته تا خانم مرکل می‌کوشند تا با انجام فرم‌ها، اقتصاد سنتی خویش را بهبود بخشند، به همان اندازه جهان سرمایه‌داری با حسادت به رشد شتابان اقتصاد چین می‌نگرد- و با شگفت‌زدگی از خود می‌پرسد: آیا سیستم کمونیستی به واقع می‌تواند چنین کارکردی داشته باشد؟

صعود سریع چین به ابر قدرتی اقتصادی برای بسیاری هراس‌آور است: برای کشورهای صنعتی غربی به دلیل از دست دادن محل‌های اشتغال، برای سیاست‌مداران به دلیل تغییر تناسب نیرو در جهان، و سر انجام برای اقتصاد دانان به این دلیل که آنان را در برابر معاملی قرار می‌دهد.

علت این است که تئوری‌هایشان بر این مبنا استوار است که اقتصاد را فقط نیروهای بازار به پیش می‌رانند. دولت فقط وظیفه دارد شرایط رقابت آزاد را فراهم آورد و مراقب باشد که هیچ یک از واحدهای اقتصادی از توان اقتصادی خود سوء استفاده نکند.

آنان برای اثبات این تز از مورد پرده‌ی آهین استفاده می‌کنند: اقتصاد با برنامه در کشورهای بلوک شرق با شکست مواجه شد. آن اقتصاد به‌جای رفاه، فقر تولید کرد و دشت ویرانی از صنایع بر جای گذاشت. ولی چین در حال شکفتن است. چین با اختلاطی از اقتصاد با برنامه و سرمایه‌داری افسار گسیخته که در هیچ کتاب درسی وجود ندارد، آن کشور و بازار جهانی را در هم می‌نوردد و سال به سال رشدی دو رقمی به دست می‌آورد. هو جینتاو و هیات مدیره‌ی سرخ‌اش به هر کاری دست می‌زنند در آن موفق می‌شوند: آنان تا

می‌کنند، غرامت می‌ستانند و خانواده‌ها را متلاشی می‌سازند، دختران و زنان ما برای بیرون آمدن از خانه چه تاوان سنگینی باید در برابر جانوران بسیجی و پاسدار بدهند. (آیا آن مرحومان اگر زنده بودند، کاری می‌کردند؟) اما وارثان نهضت آزادی ماشالله زنده هستند و فعال. آیا هنگام آن نرسیده است که همین وارثان تکانی به‌خود بدهند و به‌عنوان گروهی که مسئولیت بزرگی در آوردن این حکومت اسلامی دارد، در این مورد فریادی بزنند، یا این که نهضت آزادی فقط به‌فکر نشستن بر مسند حکومت است و لحظه‌ای فکر نمی‌کند دفعه‌ی پیش که حکومت کرد، چه گلی به سر مردم زد که مردم باز هم خواستارش باشند.

و در یک کلام باید پرسید این که حجاب من در آوردی و فجایعی که به‌نام آن در ایران جریان دارد، با «مبادی عالیه دین مبین اسلام با توجه به مقتضیات زمان و عصر» که اصل و اساس نهضت آزادی را تشکیل می‌دهد، مطابقت دارد یا نه؟ و یا این که اصولاً چون مساله زنان کمکی به گرفتن قدرت نمی‌کند، برای نهضت آزادی هم اهمیتی ندارد؟

چند سال پیش در شیکاگو در مجلس یادبود دکتر مصدق، من قولی از فریدون آدمیت را نقل کردم که مصدق در برابر پیشنهاد عده‌ای برای واگذاری پست وزارت فرهنگ به‌مهندس بازرگان گفته بود وی برای این مقام مناسب نیست، چون اگر وزیر فرهنگ شود، می‌خواهد همه دختران مردم لچک به‌سر کنند. باید این را بی‌افزایم که این سخن را به کرات از دیگران هم شنیده بودم ولی خواستم گفته‌ی یک مورخ معینی را ملاحظه قرار دهم.

آقای عبدالکریم لاهیجی در مقام اعتراض در آمد که خیر، این طور نیست و دختران آقای بازرگان بی‌حجابند.

در آن مجلس مجال بحث نبود و نگفتم که بی‌حجابی دختران آقای بازرگان پاسخ قانع‌کننده‌ی نیست و از مسئولیت آقای بازرگان نمی‌کاهد؛ آقای بازرگان یک مسئولیت سیاسی در مقام نخست‌وزیری داشت که بدان عمل نکرده است، رفتار خصوصی ایشان چه ربطی به ملت ایران دارد؛ من چه می‌دانم، شاید زور آقای بازرگان به دخترانش نرسیده است! چنان چه دختران رفسنجانی هم به حجاب بی‌اعتقادند، ولی آیا این دلیل میانه‌روی رفسنجانی می‌شود؟

این پرسش را برای امضاء کنندگان اعلامیه معترضین به محرومیت از برگزاری جلسه چهل و هفتمین سال نهضت آزادی نیز می‌توان مطرح کرد که آیا فقط آزادی اعضای نهضت آزادی مد نظر آنهاست و یا ستمی هم که بر نیمی از جمعیت ایران برود، برای آنان مختصرمعنائی دارد؟

در هنگام نخست‌وزیری دولت موقت بازرگان هزاران زن در پایان تظاهرات خود قطعنامه‌ی را در برابر ساختمان دادگستری تهران به‌شرح زیر اعلام کردند:

۱- پوشش متعارف زنان باید با توجه به عرف و عادت و اقتضای محیط به‌تشخیص خود آن‌ها واگذار شود.

۲- حق برخورداری مساوی با مردان از حقوق مدنی

۳- حقوق سیاسی و اجتماعی و اقتصادی زنان بدون هیچ تبعیضی حفظ و تامین شود.

۴- امنیت کامل زنان در استفاده از حقوق و آزادی‌های قانونی تضمین شود.

۵- برخورداری واقعی از آزادی‌های اساسی برای زنان و مردان کشور تضمین شود.

۶- هرنوع نابرابری بین زن و مرد مرتفع شود.

۷- مواضع شغلی فعلی زنان حفظ شود.

۸- نقایص قانون حمایت خانواده جهت تامین هر چه بیشتر حقوق از دست رفته زنان مرتفع گردد.

در پایان این قطعنامه خواسته شد که مهندس بازرگان نظر خود را در این مورد اعلام کند. اگر نهضت آزادی از پاسخ آقای بازرگان خبری دارد بسیار نیک است که مردم ایران را آگاه سازد، زیرا چون ارث اولین نخست‌وزیر خمینی را خورده است، پس لازم است دیونش را هم ادا کند.

من در نیت خیر هیچ کدام از بزرگواران نهضت آزادی مانند بازرگان، طالقانی، سجایی شک ندارم، اما حسن نیت شرط کافی برای دخالت در سیاست و سکاندار شدن کشتی مملکت در حساس‌ترین لحظات تاریخی نبوده و نیست؛ برای این کار مختصری قابلیت هم لازم است؛ در نهایت آیا جز این است که تعلقات مذهبی آنها همان چیزی را می‌گوید که حاکمان امروز نمایندگی می‌کنند؟

صدماتی که جامعه‌ی ما از آدم‌های صالح و درستکار، ولی بی‌فکر و واپس‌گرا خورده، غیرقابل جبران است، چنان عملکردهائی و چنین

برق» و سازمان دادن «بازرسی ایمنی سدها و نیروگاه‌های اتمی تولید برق» نام برد.

۱۵ سال پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، کشوری با نظام حکومتی کمونیستی به ظاهر به گونه‌ای وقفه ناپذیر به یک قدرت اقتصادی جهانی ارتقاء می‌یابد و در نگاه نخست با دستورالعمل‌هایی که سیاست‌مداران غربی با وحشت آن‌ها را رد می‌کنند: برنامه‌های پنج ساله. فقدان مالکیت خصوصی بر ملک و زمین و کنترل نرخ ارز.

ولی این‌ها یک جانب چین بزرگ است. جانب دیگر آن سرمایه‌داری لحام گسیخته‌ای است که در آن فقط سود به حساب می‌آید. برای کمونیست‌ها نیز دیگر هیچ چیز مقدسی وجود ندارد- حتا سالن بزرگ کنگره‌ی خلق‌ها در پکن. زمانی که در این سالن، کنگره‌ی خلق‌ها برگزار نمی‌شود، یا آقای هو از مهمانان خارجی در این محل پذیرایی نمی‌کند، این مجموعه‌ی زیبا و مجلل با ۳۰۰ اتاق، با تابلوهای بزرگ انقلاب به اجاره داده می‌شود: به شرکت‌هایی مانند کنسرن آمریکایی فورد، تا در آن جا آخرین مدل اتومبیل‌هایش را به نمایش گذارد؛ یا به شرکت زنجیره‌ای جوجه کباب کنتاکی تا از ۲۱۰۰ تن از مدیران فروش خود در چین در محیطی مجلل پذیرایی نماید.

طنز تاریخ این که: اقتصاددانان اروپا و آمریکا در پاسخ به گلبلیزاسیون و چالش‌طلبی چین «دخالت کم‌تر دولت» و «بازار باز» را موعظه می‌کنند. ولی بر چین حزبی «مارکسیست-لنینیست» حکومت می‌راند که آزادانه از مزیت‌های سرمایه‌داری استفاده می‌کند، اما حاضر نیست کنترل دولت بر اقتصاد را از دست بدهد.

بانک آی-سی-بی-سی ICBC چین به تازگی بزرگ‌ترین فروش سهام را در تاریخ مالی جهان انجام داد و در هنگ کنگ و شانگهای حدود ۲۲ میلیارد دلار از سهام خود را برای فروش عرضه کرد. کمونیست‌های چینی کاسبی خوبی کردند: ارزش بورسی بانک‌شان به بیش از ۲۰۰ میلیارد دلار آمریکایی افزایش یافت، ولی پکن هم‌چنان کنترل آن مؤسسه را در دست دارد. سه شرکت بزرگ ارتباطات و مخابرات و تلویزیون نیز در دست دولت و حزب قرار دارد: دو سال پیش کنترل کنندگان رؤسای کل این شرکت‌ها را با هم جا به جا کردند.

آیا دولت چین، یکی از غیردمکراتیک‌ترین دولت‌های جهان، می‌خواهد به دولت‌های دمکرات منش غربی نشان دهد چه گونه می‌توان به طور مؤثر بر مشکلات فائق آمد؟ آیا دولت چین منتقدان و شکاکان را به این دلیل تنبیه می‌کند چون آنان بر این باورند که مارکسیسم-لنینیسم و سرمایه‌داری به همان اندازه با هم قرابت دارند که آب و آتش؟

این ساختار عجیب و غریب نام‌اش «اقتصاد بازاری سوسیالیستی با ویژه‌گی‌های چینی» است: که حاکی از انعطاف‌پذیری زیاد ایدئولوژیکی است. چون اقتصاد بازاری نمی‌تواند در آن واحد سوسیالیستی نیز باشد. و آن چه در پس «ویژه‌گی‌های چینی» نهفته، بسیار مهم است.

واقعیت این است که حزب کمونیست چین در بازسازی و تغییر دائمی ساختار فکری‌اش از خود هنرمندی زیادی بروز می‌دهد، نظرات‌اش را زینت تازه‌ای می‌بخشد و این جا و آن جا نیز تکه‌ی را به دور می‌اندازد: حزب کمونیست محتوای فرمول‌های تبلیغاتی خود را مانند ساق گندم در برابر باد خم و راست می‌کند.

نام «حزب کمونیست» هم‌چون نمای بیرونی ساختمانی آشنا حفظ می‌شود، ولی مدت زمانی است که رهبران حزب در پس این نمای بیرونی، اهداف عالی سیاسی جدیدی را تعیین کرده‌اند: آنان می‌خواهند چینی بزرگ و قوی بسازند- ملتی که دیگر مورد تحقیر بیگانگان قرار نگیرد و در صحنه‌ی سیاست بین‌المللی نقش مهمی را بازی کند.

به گفته‌ی اقتصاددان چینی آقای شی-شا-اُمین Shi Sha Omin، عضو انجمن دولتی چین برای رفاه‌های اقتصادی «مهم نیست که حزب چه نامی داشته باشد، مهم‌ترین وظیفه‌ی حزب همواره این بوده است که کشور را از شرایط جامعه‌ای نیمه فئودال-نیمه مستعمره به جامعه‌ای مدرن تبدیل سازد.»

از جنگ انقلابی میان طبقات، که همه چیز حزبی کمونیستی است، مدتی است که سخنی در میان نیست. بلکه بر عکس: آقای هو جینتائو رئیس جمهور و رئیس حزب کمونیست، هدف «جامعه‌ای هماهنگ» را موعظه می‌کند. این که این طرح از کنفوسیوس فیلسوف عهد فئودالی اقتباس شده و در دوران مائو ممنوع بوده است، برای رئیس حزب کمونیست مشکلی نمی‌آفریند.

با استفاده از «تئوری سه نماینده»، اندیشه‌ای از آقای ژیانگ زمین رهبر پیشین حزب، حزب اجازه می‌دهد که صاحبان شرکت‌های

کنون با کارخانه‌های تولید ارزان بیش از یک بیلیون دلار آمریکایی ذخیره‌ی ارزی اندوخته‌اند. بدین سان، سرنوشت مهم‌ترین پول جهان را، دست کم در حد تئوری، دیگر نه تنها آمریکا، ابرقدرت سرمایه‌داری، بلکه همچنین جمهوری کمونیستی خلق چین تعیین خواهد کرد.

چین در سال ۲۰۰۵، در میان چیزهای دیگر، از نظر اقتصادی کشورهای فرانسه و انگلیس را پشت سر نهاد و به چهارمین نیروی اقتصادی جهان مبدل شد. کارفرمایان سرخ سرانجام وقت آن را یافتند که آمارشان را تکمیل کنند: آنان به اندازه‌ای گرفتار امور مربوط به رشد بودند که فراموش کردند بخش عظیم خدمات را به حساب آورند. آقای رُدریک مک فارکوآر Roderick Mac Farquar چین شناس آمریکایی می‌گوید «تا کنون رفاهی تا این اندازه به دست چین انبوهی از آدمیان در زمانی چنین کوتاه بوجود نیامده بوده است.»

و هرآینه چین به چنین رشدی ادامه دهد، در ظرف دو سال آلمان را از مقام سوم به کنار خواهد زد و در زمانی نه چندان دور، آمریکا را نیز به احتمال پشت سر خواهد گذاشت. چین در سال ۲۰۰۵ در صادرات به آمریکا مقام دوم و به ژاپن مقام اول را بدست آورد. و استراتژها به برنامه ریزی خود ادامه می‌دهند. آنان نه تنها می‌خواهند جهان را با زیر پیراهن‌های اسپورتی و دی وی دی‌های DVD ارزان پُر کنند بلکه همچنین با وسایل تکنولوژی بالا.

به تازگی چین در به ثبت patent اختراع‌های جدید از آلمان پیشی گرفت. و در برنامه‌ی پنج ساله‌ی تازه‌ی خود هدف بزرگی را در برابر خویش قرار داده است: چین می‌خواهد همچنین از نظر علمی مقام اول را در جهان اشغال کند. قرار است تا سال ۲۰۱۵ ماهواره‌ی چینی بر روی کره‌ی ماه بنشیند و تا سال آینده ماهواره‌ای به دور مدار ماه به گردش درآید. این ماهواره افزون بر کارهای دیگر ۱۵۰ آهنگ به کره‌ی زمین خواهد فرستاد که یکی از آن‌ها عنوان «ما چین مان را دوست می‌داریم» دارد.

فقط دستاوردهای اقتصادی حزب کمونیست همگان را شگفت زده نکرده است: شهرهای چینی از شهرهایی مانند ساؤ پائلو Sao Paulo یا بوگوآ تا Bogota خیلی امن‌ترند، این شهرها تمیزتر و با نظم‌تر از خرابه‌های Slums نایروبی و سوتو بنظر می‌رسند. پکن و شانگهای از صحنه‌های هنرهای زنده برخوردارند. در شهرهای بزرگ چین وجود کانال‌های پر حجم اینترنتی امری عادی و طبیعی است. حتا در روستاهای کوچک هم می‌توان با تلفن موبایل ارتباط برقرار نمود.

همه‌ی این برنامه‌ها و طرح‌ها را آقای هو جینتائو، رئیس حزب کمونیست و همکارانش از دفتر سیاسی به تنهایی تهیه و اجرا نمی‌کنند. آنان در این کشور فقط استراتژی‌های بزرگ را تعیین می‌کنند و در عوض وقت کافی دارند تا با سیاست‌مداران غربی در برنامه‌های گفت و گوی تلویزیونی شرکت کنند. اعضای دفتر سیاسی به طور منظم از آکادمی‌ها و «نشست‌های پژوهشی» در باره‌ی تازه‌ترین گرایش‌های جهانی در علوم و اقتصاد گزارش دریافت می‌دارند- از تکنولوژی زیست‌شناسی گرفته تا بیمه‌های بیماری. در این مجموعه همچنین درس‌های دانشگاهی درباره‌ی تاریخ انقلاب چین و تئوری مارکسیستی قرار دارد.

کارهای روزمره‌ی دولت به‌عهده‌ی شورای کشور است- کابینه‌ای زیر نظر نخست‌وزیر آقای ون-جیاباوی Wen Jiabao ۶۴ ساله، با ظاهری همانند یک مدیر مدرسه‌ی با انضباط. جلسه‌های این کمیته در محلی که چند صد متر در شمال دفتر سیاسی واقع است، حداقل هر ماه سه بار، آن طور که قانون معین کرده، تشکیل می‌شود. خدمتکاران زن بلند قامت و زیبا با لباس‌های قرمز و با دستکش‌های سفید چای سبز عالی از حوزه‌ی وویان واقع در استان یانگسی، برای اعضا می‌آورند.

به‌این جمع درونی دولت، افزون بر ون، نخست‌وزیر، چهار معاون نخست‌وزیر، پنج مدیر کل (یکی از آنان ژنرال) و دبیر کل، تعلق دارند. این هشت مرد و دو زن کار ۲۸ وزارت خانه و کمیسیون و بانک مرکزی و دیوان عالی محاسبه را رهبری و هماهنگ می‌کنند. افزون بر این، آنان ادارات بی شماری را می‌گردانند: آژانس خبری ژینهو Xinhua، آکادمی علوم، کمرک، سازمان هواشناسی، اداره‌ی غله و- سرانجام- «اداره‌ی خدمات دولتی» که واگذاری آپارتمان، اتومبیل و خانه‌های ویلاقی به کارمندان عالی رتبه‌ی دولت را انجام می‌دهد.

همه‌ی سرنخ‌ها در شرکت سهامی سرخ در نهایت به شورای کشوری آقای ون، نخست‌وزیر، وصل می‌شود. این کمیته امور روزانه‌ی چین را از طریق «صدور احکام»، «بخشنامه‌ها»، «برنامه‌ها»، «قرارها» و «پاسخ‌ها» رهبری و اداره می‌کند. در میان کارهای دیگر، از کار این کمیته فقط در ماه سپتامبر، می‌توان از تنظیم «آئین‌نامه‌ی پرداخت مالیات خرید اتومبیل نو»، تصویب «آئین‌نامه‌ی اصلی بازار

خصوصی نیز به آن پیوندند. و بدین ترتیب اکنون به جای «مبارزه‌ی طبقاتی» از «دموکراسی، برابری، عدالت، جدیت، دوستی و نیروی زندگی» و «حکومت قانون» سخن می‌رود.

در پس این فرمول‌های با آهنگ دموکراتیکی، طرحی از حزبی متشکل از نخبگان نهفته است، که می‌خواهد تا حد امکان بر مردم و کشور به کمک قانون و با نظم و ترتیب به گونه‌های کارآمد حکومت کند و نمی‌خواهد که بار دیگر سپاه جنگجویان طبقاتی ولی ناتوان، همراه با یک خروار دستور و فرمان و حکم مصدر امور شود. حزب کمونیست چین (ترجمه‌ی لغوی آن: «حزب مالکیت اشتراکی») با هفتاد میلیون عضو بزرگ‌ترین حزب جهان است که بر یک پنجم از جمعیت جهان حکومت می‌راند و با این وجود دستگاهی است سری که از تعداد کثیری «گروه‌های رهبری»، کمیسیون‌ها، مراکزهای پژوهشی، دفترهای مرکزی و حتی یک «کمیته مرکزی برای اسرار مخفی» تشکیل می‌شود.

حزب و دستگاه بوروکراسی کشور آن چنان با یک دیگر گره خورده است که کادرهای حزبی، از تمامی امتیازهای کارمندان دولتی، از بازنشستگی گرفته تا بیمه‌های درمانی برخوردارند. فونکسیونرهای مهم حزب را حتی وزیر می‌نامند. کسی که عضوی از کلوب ممتاز حزب نباشد برای موفقیت در مشاغل مهم دولتی شانس ندارد. تمایل بسیار کمی به ورود افرادی از بخش خصوصی به درون این کلوب وجود دارد.

حزب از ادعای رهبری انحصاری و از دگم «سانترالیسم دمکراتیک» به هیچ وجهی گذشت نمی‌کند. هو جینتاو خاطر نشان می‌سازد که حکومت چین حکومت «دیکتاتوری دمکراتیک خلق» است و چنین خواهد ماند.

می‌توان بر این نظر بود که اقتصاد بازاری در سیستم استبدادی این چنینی نمی‌تواند رشد کند و رونق یابد. ولی واقعیت درست عکس آن را نشان می‌دهد: در چین کنونی اوضاع مانند دوران شور جستجوی طلا در آمریکاست. حزب و دولت مرکزی جهت اصلی حرکت را معین می‌کنند ولی در این چارچوب هر چیزی که به نظر ۷۰ میلیون اعضای حزب و هم میهنانشان برسد و در این چارچوب به پیشبرد اقتصاد چین کمک برساند مجاز است. چون تا زمانی که چین به پیش می‌رود حزب بر سر قدرت باقی خواهد ماند. و مسئله در این کشور پر از تناقض یا هر جای دیگری درست بر سر همین موضوع است.

و در شانگهای: آقای زو - وای هوی Xu Waihu ۶۰ ساله رضایت‌مندانه در باره‌ی حزب صحبت می‌کند. او در تمام مدت عمر شاغل خود عضو حزب بوده است. ابتدا به‌عنوان کارگر ساده و اکنون به‌عنوان مدیر عامل شرکت دولتی تولید وسایل الکترونیکی اس-وی-ای SVA. اس-وی-ای با تولید مانتیورهای مسطح برای کامپیوتر به جمع تولید کنندگان بلند پایه‌ی تکنولوژی پیشرفته پیوسته است. زو از مراجعه کنندگان در مرکز شرکت که در قصری قدیمی قرار دارد پذیرایی می‌کند. این قصر باید غرور آن‌چه را تا کنون به دست آمده و بلندپروازی آینده را منعکس سازد.

زو، با کت و شلوار سرمه‌ای رنگ و کراوات قرمز از مهمانان خود پذیرایی می‌کند و از پیشرفت کار خود احساس غرور می‌نماید. ولی پس از چند دقیقه کت را در می‌آورد و پشت صندلی می‌گذارد، کراوات را باز می‌کند و با پیراهن آبی رنگ‌اش مانند یکی از کادرهای حزبی به نظر می‌رسد.

زو به‌طور منظم باور کارمندان خود را به نظرات و تئوری‌های اساسی حزب مانند دگم «جامعه‌ی هماهنگ» کنترل می‌کند. او می‌گوید این کنترل بسیار مهم است چون فقط زمانی شرکت اس-وی-ای می‌تواند به گسترش صنعتی یاری رساند که حزب در کشور نظم و ترتیب را حفظ کند.

این وظیفه‌ی میهن دوستانه را آقای زو از میانه‌ی سال‌های ۹۰ انجام می‌دهد. چین در آن زمان، هنوز برای مصرف داخلی خود تلویزیون‌های معمولی تولید می‌کرد. از زمان پیوستن‌اش به سازمان جهانی تجارت WTO شرکت اس-وی-ای رقبای خارجی پیدا کرده است. شرکت اس-وی-ای برای رقابت در بازار، با همکاری شرکت ژاپنی نک NEC به تولید مانتیورهای مسطح پرداخته است.

هر چند تکنولوژی این کارخانه را ژاپن طراحی کرده است و ۳۴۰۰ کارمند این کارخانه با روپوش‌های سفید رنگ در محیطی تمیز و عاری از گرد و غبار به تولید مشغول‌اند، ولی برای اس-وی-ای این تازه اول کار است. هدف آن به دست آوردن مقام اول در جهان است. رفیق زو در صحبت خود کم‌تر از کمک ژاپن سخن می‌گوید و بیش‌تر از «سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی».

ولی به‌راستی در اس-وی-ای چه چیزی هنوز سوسیالیستی است؟ شرکتی که رئیس آن مانند رقبایش در کشورهای سرمایه‌داری می‌کوشد تا هزینه‌ی تولید را باین و سوددهی را بالا نگاه دارد. آقای زو به این پرسش پاسخی نمی‌دهد. ولی مهم‌ترین است که: شرکت‌اش چینی است و برای آقای زو و حزب موضوع مهم همین است.

چین در حال صعود است و می‌خواهد مقامی را که از نظر او در جهان برایش مناسب است به دست آورد. این کشوری که در گذشته با نظام شاهنشاهی، زمانی چاپ کتاب و باروت در آن اختراع شد، سدها سال قدرتی تراز اول در سیاست و اقتصاد بود.

زوال چین از قرن پانزدهم زمانی که به ناگهان به دور خود حصار کشید، شروع شد. در سال ۱۸۴۲ غرب به طور قهرآمیز دوباره درهای چین را گشود. از آن زمان به بعد ابتدا رفرمیست‌های سلطنت‌طلب طرفدار سلسله‌ی کوئینگ Quing و پس از آن جمهوری‌خواهان و سرانجام مائونیست‌ها تلاش کرده‌اند تا چین را نوسازی کنند. ولی دنگ سیائوپینگ، رفرمیست معروف که در سال ۱۹۹۷ درگذشت، برای تولد تازه‌ی چین از فرمولی واقع‌بینانه و جادویی استفاده کرد. او به هم‌میهنانش گفت: «تفاوتی نمی‌کند که در گربه سیاه باشد یا سفید، مهم این است که موش بگیرد.»

شکست‌ها و عدم موفقیت کمونیست‌های چین برای او کافی بود تا در سال ۱۹۷۸ سیاست گشودن درها و انجام رفرم را اعلام نماید. او تجربه کرده بود که چگونه صدر بزرگ، مائو، در سال ۱۹۵۸ گام‌های بزرگ را برای چین یا این هدف قرار داده بود که چین ابتدا از انگلستان و سپس از آمریکا پیشی بگیرد. ولی نتیجه‌ی این کارزار بزرگ توده‌ای مسخره این بود: گرسنگی میلیون‌ها چینی.

پس از این فاجعه دنگ امکان یافت اقتصاد را بار دیگر متحول سازد. ولی مائو از او حتا قدردانی هم نکرد. بلکه در عوض او را در جریان انقلاب فرهنگی در سال ۱۹۶۶ به نان‌چانگ در شرق چین به یک کارخانه‌ی تراکتور سازی فرستاد. آن کارخانه امروزه به موزه‌ای تبدیل شده است.

میزکاری که دنگ با آن روی ابزار ساده لوازم یدکی سوهان‌کاری می‌کرد، هنوز موجود است. دنگ می‌توانست از پشت میز کار خود شعارهای انقلاب فرهنگی را که بر در و دیوار نوشته شده بود، بخواند. شعارهایی مانند «با نیروی خود به سوی نیرومند شدن گام برداریم». این نوع کمونیسم می‌بایست برای دنگ با مشاهده‌ی وضع زندگی و شرایط خودش چون مضحکه‌ای تاریخی به نظر آید.

اگر چه مائو از دنگ اعاده‌ی حیثیت کرد، ولی تازه پس از مرگ مائو در سال ۱۹۷۶ بود که دنگ توانست به قدرت خود تحکیم بخشد و آزاد ساختن انرژی و خلاقیت یک خلق یک میلیاردی را آغاز کند. نخستین اقدام دنگ تأمین غذای کافی برای مردم بود. حزب کمونیست به کشاورزان اجازه داد برای مصرف شخصی غله و سبزی کشت کنند و مازاد آن را به حساب خود بفروشند. این عمل باعث شد تا دوباره بازارهای سراسر کشور از این محصولات پُر شود و چین از این نظر شوروی را پشت سر گذاشت. این روس‌ها بودند که زمانی به کمونیست‌های چین راه صنعتی کردن کشور را نشان داده و در چین صنایع ذوب آهن و کارخانه‌های کامیون‌سازی ایجاد کرده بودند.

ولی با این وجود مائو در اواخر سال‌های ۵۰ میلادی روس‌ها را به خانه‌شان فرستاد و بدین ترتیب متحد پیشین چین به دشمن ایدئولوژیکی آن تبدیل شد. مزیت چین بر شوروی این بود که کشاورزان چینی هنوز مدت زمان درازی نبود که در واحدهای اشتراکی کشاورزی سازماندهی شده بودند و زمانی که پکن قانون کشاورزی را تغییر داد و اقتصاد با نقشه راه کرد، کشاورزان چینی هنوز فراموش نکرده بودند که سطح کشت کشاورزی را چگونه می‌توان بالا برد.

آقای وانگ یو - Wann Yue، استاد اقتصاد مدرسه‌ی عالی حزب کمونیست در پکن می‌گوید که رفرمیست‌های چینی در اجرای رفرم‌ها از «مداوا از طریق وارد آوردن شوک» که پس از فروپاشی شوروی در آن کشور انجام گرفت، امتناع ورزیدند. حزب کمونیست در ابتدا در روستاها و مراکز روستایی چین اجازه‌ی ایجاد کارگاه‌های خصوصی کوچک را داد. این امر در عین حال برای اضافه جمعیت این روستاها محل کار فراهم می‌آورد. «برای عبور از رودخانه باید از سنگی به سنگی دیگر پا نهاد» - دنگ سیائوپینگ با این سخن زیده نوسازی چین را آغاز کرد.

به همین گونه در مناطق اقتصادی ویژه در جنوب و در شهرهای ساحلی روحیه‌ی پیشه‌وری چینی بیدار شد. دنگ آگاهانه مناطق ویژه‌ی اقتصادی را در جنوب ایجاد کرد. زیرا در گذشته چینی‌های بسیاری از این مناطق از دست کمونیست‌ها به هنگ کنگ و تایوان

نمونه دیگر جنبش فلسطین است. در آنجا همه نیروهای سیاسی دارای بازوی نظامی نیز هستند تا بتوانند با ارتش اشغالگر اسرائیل مبارزه کنند. با این حال اسرائیل، آمریکا و اتحادیه اروپا به الفتح به رهبری عباس به مثابه جریانی تروریستی نمی‌نگرند، زیرا عرفات در مقام رهبر الفتح با امضاء قرارداد اسلو نه فقط موجودیت اسرائیل را به رسمیت شناخت، بلکه هم‌چنین پذیرفت که درباره مناطق اشغالی در سال ۱۹۶۷ حاضر به مذاکره با دولت اسرائیل است، یعنی غیرمستقیم پذیرفت که اسرائیل می‌تواند در نتیجه مذاکره بخشی از این مناطق را به سرزمین خود ضمیمه کند. اما حماس که حاضر به باج دهی به اسرائیل و پذیرفتن قرارداد اسلو نیست و رهبران آن هم‌چون رهبران الفتح گرفتار فساد مالی نیستند، از سوی آمریکا و اتحادیه اروپا سازمانی «تروریستی» نامیده می‌شود، آن هم در حالی که حماس بزرگ‌ترین شبکه کمک‌رسانی به محرومین فلسطین را بوجود آورده است و در انتخاباتی آزاد بیش از ۶۰ درصد آرا مردم فلسطین را از آن خود ساخته است.

به این ترتیب می‌بینیم «تروریست» بودن و یا نبودن یک گروه در رابطه بلاواسطه با منافع جهانی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری به رهبری آمریکا قرار دارد. جریانی هم‌چون القاعده که توسط «سیا» بوجود آمد، در دوران مبارزه با سلطه شوروی در افغانستان، تشکیلاتی «تروریستی» نبود، هر چند که با همین شعارهای امروزی خود در آن مبارزه شرکت داشت و می‌خواست «کفار را از سرزمین اسلام» بیرون راند. امروز نیز طالبان برای بیرون راندن ارتش «کفار» به رهبری آمریکا از افغانستان مبارزه می‌کند. آن‌چه تغییر نکرده است، مواضع و کارکردهای القاعده و طالبان است. منتهی دیروز آن مواضع و کارکردها با منافع آمریکا در منطقه همسو بودند و امروز در برابر آن قرار دارند.

بدتر از آن نمونه «حزب کارگران کردستان» است. مبارزه این حزب علیه حکومت ترکیه «تروریستی» است، زیرا در ترکیه حکومتی متحد آمریکا وجود دارد و بنابراین باید این سازمان را سرکوب کرد. اما مبارزه شاخه ایرانی همین سازمان علیه حکومت جمهوری اسلامی «تروریستی» نیست، زیرا کارکردهای حکومت اسلامی در منطقه به منافع آمریکا و متحدینش ضربه می‌زند. آمریکا و اتحادیه اروپا در لبنان به نام هواداری از دمکراسی از حکومت سنیوره پشتیبانی می‌کنند که اقلیتی از مردم لبنان را نمایندگی می‌کند، و «حزب‌الله» را نیروی «تروریستی» می‌نامند که از حمایت اکثریت مردم آن کشور برخوردار است. آنها با انتخابات آزاد نمایندگان مجلس مخالفت می‌کنند، زیرا می‌دانند که در آن صورت «حزب‌الله» هم‌چون حماس در فلسطین با کسب اکثریت آرا مردم برنده انتخابات خواهد شد و می‌کوشند قانون اساسی متکی بر رده‌بندی‌های دینی و قومی را که یادگار دوران استعمار فرانسه در این کشور است، هم‌چنان با برجا نگاهدارند که ترکیب آن دیگر بازتاب دهنده واقعی ترکیب قومی و دینی این کشور نیست، زیرا بر اساس آن قانون اساسی شیعیان لبنان که اکثریت جمعیت این کشور را تشکیل می‌دهند، هیچ‌گاه نمی‌توانند از اکثریت آرا مجلس ملی برخوردار شوند و هیچ فرد شیعه مذهب نمی‌تواند به مقام ریاست جمهوری و نخست‌وزیری این کشور دست یابد.

مبارزه علیه رژیم ولایت فقیه باید متکی بر مبانی دمکراسی باشد، اما تفاوت محتوای دمکراسی مطلوب ما با ادعاهای «دمکراسی‌طلبی» کشورهای امپریالیستی از زمین تا آسمان است. بیچاره آن کسانی که فریب ادعاهای «دمکراسی‌طلبی» کشورهای امپریالیستی را می‌خورند و با پول آنها «کنفرانس پاریس» را برگزار می‌کنند و با حضور سه نماینده «موساد» از اسرائیل و چند نماینده «سیا» از آمریکا برای رهایی ایران از چنگال رژیم اسلامی برنامه‌ریزی می‌کنند. اما کیست که نداند، که چنین ایرانیانی که در چنین گردهمایی‌ها شرکت می‌کنند، در روند رهایی مردم ایران از چنگال استبداد دینی کارتهای سوخته‌ای بیش نیستند. چنین به نظر می‌رسد که امپریالیسم آمریکا با دست زدن به چنین سیاستی، هم‌چنان که نتوانست طالبان را در افغانستان تضعیف کند، هم‌چنان که عراق را تحویل تروریست‌ها و نیروهای دینی عقب‌گرا داد، خواسته و یا ناخواسته به استمرار رژیم آخوندی در ایران یاری می‌رساند. مضمون مبارزه رهایی‌بخش ما نه فقط از میان برداشتن رژیم ولایت فقیه و تحقق دمکراسی، بلکه در عین حال رهایی مردم ایران از چنگال امپریالیسم جهانی است. هر نیروی که این مبارزه را توأمان و هم‌زمان انجام ندهد و با کمک امپریالیسم بخواهد رژیم اسلامی را سرنگون سازد، در حقیقت مردم ایران را از چاله درآورده و به‌چاه خواهد انداخت.

سرمایه‌داری گریخته بودند. و اکنون آنان، سرمایه‌گذاران میهن‌دوست، که بوی سود به مشامشان خورده بود، دسته دسته باز می‌گشتند و در کارخانه‌های تولید ارزان، اسباب بازی یا کابل‌های الکتریکی تولید می‌کردند- با هزینه‌ای که در مقایسه با کشورهای بزرگ آسیای بسیار ناچیز بود.

دنباله در شماره آینده

تروریست‌های بد ...

اما این همه ماجرا نیست. جنگ آمریکا و متحدانش علیه سازمان‌های «تروریستی» جنگی است مشروط و مبتنی بر منافع کوتاه و درازمدت آنها. و همین منافع سبب می‌شود تا آنها هر نیروی را که حاضر نیست در جهت منافع‌شان گام بردارد، «تروریست» بنامند و بهر جریان «تروریستی» که حاضر است کارکردهایش را با منافع آنان منطبق سازد، کمک کنند. برای آن که راه دور نرویم، در اینجا به بررسی چند نمونه می‌پردازیم:

می‌دانیم که چندی پیش در «حزب دمکرات کردستان ایران» انشعاب رخ داد و این جریان سه تکه شد. بخشی از آن به تشکیلات «حزب کارگران کردستان» ترکیه به رهبری اوچلان پیوست که اینک در ترکیه دربند است. «حزب کارگران کردستان» در پی آن است که با جنگ مسلحانه و اقدامات پارتیزانی- تروریستی بخش کردنشین ترکیه را از آن کشور جدا سازد و با متحد ساختن بخش‌های کردنشینی که در ایران و عراق و سوریه قرار دارند، کشور کردستان بزرگ را بوجود آورد. اما از آنجا که دولت ترکیه عضو ناتو و یکی از متحدان وفادار آمریکا است و نخستین کشور اسلامی بود که اسرائیل را به رسمیت شناخت، در نتیجه «حزب کارگران کردستان» نمی‌تواند در مبارزه «استقلال‌طلبانه» خویش از پشتیبانی آمریکا و متحدانش برخوردار شود و بلکه برعکس، در این میانه آمریکا و اتحادیه اروپا از حکومت مرکزی ترکیه حمایت می‌کنند و این سازمان را در «فهرست سازمان‌های تروریستی» خود قرار داده‌اند.

اما در رابطه با ایران این چنین نیست. آن بخش از «حزب کارگران کردستان» که از کردان ایران تشکیل می‌شود، بطور کامل نه فقط از آمریکا، بلکه هم‌چنین از سوی اتحادیه اروپا و به‌ویژه حکومت کنونی آلمان پشتیبانی می‌شود. در این رابطه چندی پیش برنامه مونیتر Monitor کانال ARD آلمان در گزارشی نشان داد که این شاخه ایرانی از «حزب کارگران کردستان» نه فقط در آلمان، بلکه هم‌چنین در عراق کردستان بسیار فعال می‌باشد و اینک توانسته است نیروی نظامی قابل ملاحظه‌ای را در منطقه کردستان عراق مستقر سازد که متجاوز از ۲۰۰ تن آنها از میان کردان ایرانی که در آلمان دارای پناهندگی سیاسی هستند، سرپازگیری شده‌اند. این تشکیلات نیروی نظامی خود را از کردستان عراق برای خرابکاری به ایران می‌فرستد و بنا به گزارش مونیتر این گروه توانسته است تا کنون بیش از ۲۰۰ تن از سربازان و سپاه پاسداران ایرانی را کشته و یا زخمی کند و به‌رخی از زیرساخت‌های اقتصادی منطقه کردستان آسیب رساند. باز بنا به گفته مونیتر نه فقط «سیا»، بلکه هم‌چنین سازمان‌های امنیتی آلمان از این ماجرا با خبرند، اما خود را به کوچه علی‌چپ می‌زنند.

نمونه دیگر سازمان مجاهدین خلق است. این سازمان با آن که پیش از اشغال عراق از سوی آمریکا و اتحادیه اروپا به مثابه یک «سازمان تروریستی» شناخته شده بود و هنوز نیز چنین است، اما دیدیم که پس از اشغال عراق، آمریکا نه آنها را دستگیر و زندانی ساخت و نه تحویل حکومت جدید عراق داد که خواهان اخراج آنان از کشور عراق است. مسعود رجوی با دادن اطلاعات هسته‌ای به آمریکا توانست از پشتیبانی ارتش آمریکا برخوردار شود و هم اینک نیز «شهر اشرف» توسط ارتش آمریکا حفاظت می‌شود تا ساکنین آن از حمله شیعیان و کردان عراق که تشنه به خون مجاهدین هستند، در امان بمانند. علاوه بر این «شورای ملی مقاومت» که از مجاهدین خلق و چند عنصر به اصطلاح «مستقل» تشکیل شده است، در تمامی اتحادیه اروپا از حق فعالیت برخوردار است و اعضای مجاهدین آزادانه در خیابان‌های شهرهای اروپا برای این تشکیلات پول جمع‌آوری می‌کنند و خانم مریم رجوی که از سوی این تشکیلات به مثابه «رئیس‌جمهور مقاومت» برگزیده شده است، می‌تواند در حومه پاریس چندین هزار ایرانی و انیرانی را با هزینه میلیون‌ها دلار از تمامی جهان گرد آورد تا به دولت‌های اروپائی نشان دهد که یگانه نیروی اپوزیسیون ایرانی است که از «توانمندی توده‌ای» برخوردار است و بدون آنها تشکیل «حکومت جانشین» ناممکن است.

Tarhi no

Chief editor: Manouchehr Salehi

The Provisional Council of the Iranian Left Socialists

سردبیر: منوچهر صالحی

Eleventh year NO. 125

July-August 2007

کارل کائوتسکی

وری اونری Uri Avenry

انقلاب پرولتری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صالحی

بخش سه

انقلاب اقتصادی

۹- کشاورزی

پ- اجتماعی سازی مزرعه‌های بزرگ
رژیم سوسیالیستی در رابطه با کوشش‌های خود در جهت اجتماعی سازی مزرعه‌های کشاورزی با بزرگ‌ترین مشکلات روبرو خواهد شد. تکامل سرمایه‌داری در این بخش کم‌ترین کارهای مقدماتی را انجام داده، امری که سبب شده است تا برخی از سوسیالیست‌ها در اجتماعی سازی مزرعه‌های کشاورزی به‌طور اصولی دچار تردید شوند. آنها می‌خواهند اجتماعی سازی را فقط به صنایع محدود کنند.

با این حال این افراد باید بپذیرند که ادامه وضعیت کنونی مناسبات تصاحب در روستاها با تولید سوسیالیستی در انطباق قرار ندارد. پیش‌تر اشاره کردیم که با به‌کارگیری چه شیوه‌ای می‌خواهیم استثمار کار مزدوری در روستاها را از بین ببریم: از طریق سرکوبی تمامی نهادهای اقتصادی بزرگ- نه فقط مزرعه‌های بزرگ، بلکه هم‌چنین مزرعه‌های متوسط- و کاهش تمامی کشاورزی به کارگاه‌های (مزرعه‌های) خانوادگی. هرگاه موفق شویم یک‌چنین عکس‌العمل اقتصادی روستاها را به‌طور واقعی به انقلاب شهرها پیوند زنیم، در آن‌صورت نتایج آن فاجعه‌بار خواهد بود. زیرا اقتصاد کوتوله در وضعیتی نیست که هرگاه اصولاً قادر شود، بتواند مازاد تولید زیادی را کند.

ما این مسائل را در نوشته‌های دیگری بررسی کردیم. آن‌چه را که نوشته‌ایم، با نقل‌قولی از یادداشتی Denkshrift تکمیل می‌کنیم که کارمند برتر Oberamtman دکتر ا. رابتگه E. Rabbetge آن را در مارس ۱۹۲۲ به کمیسیون اجتماعی سازی که یکی از اعضایش بود، ارائه داد.

در این یادداشت حساب شده است که محصول مزرعه‌های کوچک و متوسط کشاورزی بسنده تأمین مواد غذایی همین روستائینان و شهرهای کوچک آلمان است. در حالی که مواد غذایی جمعیت شهرهای بزرگ آلمان (۲۰ میلیون نفر) و هم‌چنین کسانی که در مزرعه‌های بزرگ کشاورزی کار می‌کنند (۳ میلیون نفر) توسط همین مزرعه‌های بزرگ تأمین می‌شوند. هر هکتار مزرعه بزرگ به‌طور متوسط مواد غذایی ۴ تن را تولید می‌کند، در عوض با هر هکتار مزرعه کوچک و متوسط می‌توان مواد غذایی فقط ۲ تن را تأمین کرد. این تفاوت حتی بزرگ‌تر می‌شود، هرگاه فقط مزرعه بزرگ را در نظر بگیریم که شدیدتر intensiv تولید می‌کنند. تولید مواد غذایی هر هکتار این مزرعه‌ها برای ۹ تن است.

«تصویر تقریبی» ای که از این ارقام می‌توان به‌دست آورد، چنین است:

«باید در این موضوع با هم موافق باشیم که محصول ناخالص مزرعه‌های کوچک و کوچک‌تر بسیار پائین‌تر از میانگین محصول ناخالص مزرعه‌های بزرگ‌تری قرار دارند که در مناسبات مشابه‌ای تولید می‌کنند. هر اندازه کار کشت با دقت کم‌تری انجام گیرد، هر اندازه بذر خوب کم‌تر باشد، هر اندازه از کودهای مصنوعی کم‌تر و یا نابجا استفاده شود، هر اندازه از بین بردن علف‌های هرز بدون دقت انجام گیرد، هر اندازه تعویض کاشت خردمندانه نباشد، به‌همان نسبت نیز محصول می‌تواند تا ۲۵٪ زیر میانگین مزرعه‌های بزرگی قرار داشته باشد که در وضعیت مشابه‌ای هستند. بخشی از این کمبودها را می‌توان برطرف ساخت. اما باید با این امر حساب کرد که [چنین کمبودهایی] در حال حاضر وجود دارند. بیلان موفقیت‌هایی را که وی و مدیران کمونیست همکاری به‌دست آورده‌اند، در خواب هم نمی‌توانند تجسم کنند. بازمانده در صفحه ۹»

اشک تمساح

برگردان به فارسی: بهروز عارفی

هنگامی که یک و نیم میلیون انسان بر روی باریکه زمینی بی‌حاصل، زندانی می‌شوند، این اتفاق می‌افتد...

و هم چنین آن‌گاه که ارتباط آنان با هم‌میهنان خود قطع شده، از هر تماس با جهان خارج محروم بوده و گرسنه در محاصره اقتصادی قرار می‌گیرند و از تأمین خوراک خانواده‌شان ناتوان می‌مانند، باز چنین اتفاقی می‌افتد.

چندماه پیش، این اوضاع را که بانیانش اسرائیل، ایالات متحده و اتحادیه اروپا می‌باشند، تشریح کردم. من آن اوضاع را میز آزمایشگاه جامعه‌شناختی و اهالی نوار غزه را کوچک‌های هندی نامیده بودم. در این هفته، نتیجه تجربه را دیدیم. آنان مشاهده می‌کنند که انسان‌ها درست مثل حیوانات واکنش نشان می‌دهند. هنگامی که عده زیادی از مردم در محل بسیار تنگ و کوچکی در نهایت فقر رها می‌شوند، آنان به‌خشونت گرویده و حتی قتل می‌کنند. کسانی در اورشلیم (بیت المقدس)، واشینگتن، برلین، اسلو، اوتاوا و دیگر پایتخت‌هایی که این تجربه را به‌راه انداخته‌اند، می‌توانند از خشنودی در پوست خود نگینند. موجودات مورد آزمایش، همان‌طوری که انتظار می‌رفت، واکنش نشان دادند. حتی بسیاری از آنان در راه علم جان باختند.

اما، این آزمایش هنوز پایان نرسیده است. دانشمندان علاقمندان در یابند که اگر محاصره باز هم تشدید یابد، چه پیش خواهد آمد؟ چه عاملی باعث انفجار کنونی در باریکه غزه گشته است؟

زمانی که حماس برای بدست گرفتن غزه از طریق زور انتخاب کرده، تصادفی نیست. حماس می‌توانست به‌دلایل کافی از آن احتراز کند. این سازمان از تأمین مایحتاج روزمره اهالی ناتوان است. آنان هم‌چنین هیچ سودی از تحریک رژیم مصر نمی‌برند. رژیمی که در حال مبارزه با سازمان مادر حماس، یعنی اخوان المسلمین است. و همین‌طور حماس هیچ سودی ندارد تا به‌دست اسرائیل برای تحکیم بیشتر محاصره اقتصادی بهانه بدهد. بازمانده در صفحه ۲»

شرکت چین سرخ

برگردان به فارسی از ممدود اسغی

چین با روش‌های اقتصاد با برنامه بازار جهانی را در هم می‌نوردد. صعود به ظاهر توقف ناپذیر این کشور به ابر قدرت اقتصادی جهان رقیب و اقتصاد دانان را مات و مبهوت کرده است. آیا کمونیسم در واقع می‌تواند کارکردی داشته باشد؟

توضیح

ترجمه‌ای که در زیر به نظر خوانندگان می‌رسد، چندی پیش در شماره‌ی ۱۵ مجله‌ی هفتگی آلمانی اشپیگل، ۳ ژانویه ۲۰۰۷، به چاپ رسید. رشد شتابان اقتصادی چین در چندین سال گذشته توجه جهانیان را به‌خود جلب کرده و باعث شگفتی بسیاری شده است. این رشد با شیوه‌های تولید اقتصاد بازاری در کشوری که خود را سوسیالیستی می‌نامد و مدعی است بر اساس اقتصاد با برنامه عمل می‌کند، بدون تردید بسیار سؤال برانگیز است. هر چند این مقاله به‌شیوه‌ای ژورنالیستی نگاشته شده، ولی حاوی اطلاعات جالبی است که تا اندازه زیادی مکانیسم کارکرد این رشد و حزب کمونیست چین و دولت تابع آن را نشان می‌دهد. بسیاری به‌رشد اقتصادی چین به‌مثابه الگویی برای رشد اقتصادی کشورهای در حال رشد می‌نگرند. ترجمه‌ی این مقاله با همکاری رفقی انجام گرفت که مایل به ذکر نام خود نیست. بازمانده در صفحه ۱۲»

«طرحی نو» تریونی آزاد است برای بخش اندیشه کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران می‌دانند. سردبیر و هر نویسنده

دیگری مسئول محتوای نوشته خویش هستند. برداشت‌های مطرح شده الزماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیستند.

بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در آمریکا، آئونمان همراه با مخارج پست: ششماهه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو

حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse

Konto: 120 166 5033

BLZ: 500 502 01